

محمد باروی حمص را ویران کرد و آن از این روی بود که در گذشته برضد وی سر به مخالفت برداشته و زمانی که او با اهل خود، در حال فرار از خراسانیان، از انجامی گذشت، کسانی بارها و اموال و ذخایر سلاح وی را برگرفته بودند.

شهر حمص با سنگ مفرش بود، و چون ایام خلافت احمد بن محمد بن ابی اسحاق المعتصم رسید، حمصیان برعامل شهر خود فضل بن قارن طبری برادر مایزدیاری قارن بشوریدند، و او فرمان داد آن سنگ مفرش را برکنند که چنین شد. سپس مردم حمص عصیان ورزیده سنگ مفرش را اعاده کردند و با فضل بن قارن بجنگیدند و بروی چیره شده مال و زنانش را بردند و او را گرفته کشتند و مصلوب کردند. پس احمد بن محمد، موسی بن بقالکبیر، آزاد کرده المعتصم را سوی ایشان فرستاد. با او به جنگ پرداختند و میان ایشان جماعتی از نصاری و یهودان شهر نیز بودند. موسی بن بقالکبیر از نصاری و باقی هزیمت یافتند و او ایشان را به شهر بازگردانید و به عنوه در آن داخل شد. این واقعه به سال دویست و پنجاه رخ داد. در حمص انبار غله‌یی است که گندم و روغن مقطوع بر مردمان از سواحل و نواحی دیگر به آن وارد می‌شود. میزان این مقاطعه در سجلات ثبت است.

نبرد یرموک

گویند: هرقل سپاهی انبوه از رومیان و مردم شام و الجزیره و ارمنیه را گرد آورد که قریب دو صد هزار شدند و منردی از خاصان خود را بر سر آنان گمارد. در مقدمه سپاه جبلة بن ایهم

غسانی را با مستعربان شام از لخم و جذام و دیگران گسیل داشت، و بر آن شد که اگر اینان غلبه یافتند با مسلمانان مصاف دهد، وگرنه به بلاد روم رود و در قسطنطنیه بماند. مسلمانان گرد آمده سوی ایشان بازگشتند. و در یرموک نبردی بس سخت و عظیم با آنان در پیوستند، و یرموک نام نهری است. مسلمانان آن روز بیست و چهار هزار تن بودند و رومیان خود و اتباعشان را با زنجیر بسته بودند تا به فرار دل نبندند. خداوند قریب هفتاد هزار تن از ایشان را بکشت و بقیة السیف آنان گریخته به فلسطین و انطاکیه و حلب و الجزیره و ارمنیه رفتند.

در روز یرموک زنانی چند از مسلمانان جنگ شدید کردند، و هند دختر عتبه مادر معاویه بن ابی سفیان گفت: نامختونان^۲ را به شمشیرهایتان درو کنید. شوهر او ابوسفیان تطوعاً به شام رفته بود، ضمن آنکه مایل بود فرزند خود را نیز ببیند و هند را هم به همراه داشت. وی سپس به مدینه رفت و در آنجا به سال سی و یکم وفات یافت، در حالی که هشتاد و هشت ساله بود. به قولی، مرگ او در شام رخ داد، و چون این خبر به دخترش ام حبیبه رسید، پس از

۱. اعرابی که بنا به روایات از تژاد خالص عربی نیستند بلکه قومیت عربی را پذیرفته و به تازیان پیوسته‌اند.

۲. چنان که دیده می‌شود هند مادر معاویه صفت نامختون بودن را به عنوان يك دشنام به کار برده است. چند مورد دیگر نیز در این کتاب با موارد مشابه برخورد می‌کنیم. این طرز تفکر اعراب جنبه مذهبی نداشته و به سنتهای کهن باز می‌گردد. به روایت یاقوت و طبری ختان کردن، میان اعراب عهد جاهلیت نیز وجود داشته و پسران را برای این کار نزد بت‌هیل می‌برده‌اند. نظیر همین نحوه تفکر نزد برخی دیگر از اقوام سامی تژاد وجود داشته و آنان نیز وصف نامختون را به عنوان دشنام به کار می‌برده‌اند (رک. کتاب مقدس، سفر پیدایش: ۳۴، سفر داوران: ۳، ۱۴ و ۹، ۱۵؛ کتاب اول سموئیل: ۴، ۳۱).

سه روز صفره‌یی^۱ خواست و به چهره و دستها مالید و گفت: این کار را نمی‌کردم اگر از پیامبر (ص) نشنیده بودم که می‌گفت: فرزنان را نشاید بر مرده‌یی جز شوی خود بیش از سه روز در سوک باشند.» گویند که چون خبر مرگ برادرش یزید نیز به وی رسید، باز همین کار بکرد، والله اعلم.

ابوسفیان بن حرب از جمله يك چشمان بود و چشم دیگر خود را در نبرد طائف از دست داده بود. گویند: در جنگ یرموک اشعث بن قیس و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری، که همان مرقال است، و قیس بن مکشوح نیز چشم خود را از دست دادند، و عامر بن ابی وقاص زهری شهادت یافت. او کسی بود که فرمان ولایت شام را از عمر بن خطاب برای ابوعبیده آورد. به قولی وی از طاعون مرد، و برخی رواة گویند که در نبرد اجنادین به شهادت رسید، که این گفته استواری نیست.

گویند: ابوعبیده برای حبیب بن مسلمة فهری به سالاری خیل طلب عقد لواء کرد^۲ و او هر که را می‌یافت، می‌کشت. جبلة بن ایهم شوی انصار شتافت و گفت: شما برادران ما و فرزندان پدران ما هستید، و آنگاه اسلام آورد. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در سال هفده به شام آمد جبلة با مردی از طایفه مزینه منازعه کرد و ضربتی به چشم او زد. عمر امر به قصاص کرد، و او گفت: آیا چشم من و او یکی است؟ به خدا سوگند در بلدی که بر من

۱. ماده معطری که در ترکیب آن زعفران یا اسپرک به کار می‌رفته و به عنوان آرایش و رایحه خوش به چهره و بدن می‌مالیدند (رك. سنن النسائی شرح الحافظ جلال‌الدین السيوطی و حاشیة الامام السندي، الجزع الثامن، کتاب الزینة).

۲. یعنی به فرماندهی خیل طلب گمارد. خیل طلب به معنی فوج سواره نظام است که پس از عقب‌نشینی و هزیمت دشمن مأمور تعقیب فراریان می‌شود.

سلطه‌یی باشد، نخواهم زیست. آنگاه مرتد شده به بلاد روم رفت. جبلة پس از حارث بن ابی‌شمر پادشاه غسان بود. همچنین روایت شده است که جبلة نزد عمر آمد و بر نصرانیت خود باقی بود. عمر به وی اسلام و پرداخت صدقات پیشنهاد کرد. وی نپذیرفت و گفت: بردین خود باقی مانده، صدقه خواهم داد.

عمر گفت: اگر بردین خود بمانی باید جزیه دهی. وی را اکراه آمد، و عمر گفت: از نظر ما یکی از سه طریق را باید که برگزینی: یا اسلام آوری، یا جزیه دهی و یا به هر جا که خواهی بروی. وی با سی هزار تن به روم رفت، و چون این خبر به عمر رسید پشیمان شد، و عبادة بن صامت وی را شماتت کرد و گفت: اگر از او صدقه می‌پذیرفتی و سپس با وی مهربانی می‌کردی هر آینه مسلمان می‌شد. عمر رضی الله عنه در سال بیست و یکم عمیر بن سعد انصاری را با سپاه عظیمی به روم فرستاد و او را امیر صائفه^۱ قرار داد، و این نخستین صائفه بود. به وی بفرمود با جبلة بن ایهم به ملاحظت رفتار کند و با قرابتی که بین ایشان هست او را بر سر مهر آورد و دعوتش کند که به بلاد اسلام بازگردد و آنچه از صدقات خرسندی داده بود ادا کند و بردین خود باقی باشد. عمیر روان شد و به بلاد روم رسید و آنچه را عمر دستور داده بود به جبلة عرضه داشت، ولی او ابراء کرد و جز اقامت در بلاد روم را نخواست. عمیر به موضعی بنام حمار رفت که دره‌یی است و براهل آن بتاخت و ویرانه‌اش کرد، چنان‌که در مثل گویند ویرانتر از جوف حمار.

گویند که چون هرقل از خبر اهل یرموک و کشتار سپاهش به دست مسلمانان آگاه شد از انطاکیه به قسطنطنیه گریخت و

۱. جنگ و اردو کشی تابستانی.

هنگامی که از درب^۱ گذشت، گفت: سلام بر تو ای سوریه، چه خوش سرزمینی است این دیار که به دست دشمنان خواهد افتاد. مراد وی، سرزمین شام به خاطر مرغزارهای فراوان آن بود. واقعه یرموک در رجب سال پانزده رخ داد. هشام بن کلبی گوید: حباش بن قیس قشیری در جنگ یرموک شهید شد. او بسیاری از علوج^۲ را بکشت و پایش قطع شد، بی آنکه خود بفهمد و بعد آن را جستجو می کرد. پس سوار بن اوفی این شعر بگفت:

از ماست ابن عتاب، و آن مردی که پای خویش می جست
و از ماست آنکه حاجب^۳ را به قبیله آورد

منظور ذوالرقیبه^۴ است، ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: شنیدم چون هرقل سپاهی بر ضد مسلمانان

۱. درب به معنی تنگه و معبر کوهستانی است، و به طور خاص به معایر و تنگه های کوهستانی بر راه روم شرقی اطلاق می شده است.
۲. علوج، جمع علیج و آن به معنی خروشی عظیم الجثه است. اعراب این واژه را به مفهوم عجم کافر به کار می بردند و استعمال آن انحصاری به مسلمانان نداشت. سایر اعراب از جمله مسیحیان عرب نیز آنرا در مورد سایر ملل به کار می بردند.
۳. حاجب که نام وی در این شعر آمده حاجب بن زراره است، و ذوالرقیبه لقب مالک بن عبدالرحمن بن کعب بن زهیر قشیری است. ذوالرقیبه یعنی دارنده گردن کوچک، زیرا که مالک گردن کوتاهی داشته است؛ داستان آوردن حاجب به قبیله این است که مالک بن عبدالرحمن وی را در جنگ جبهه اسیر کرد و به قبیله خود (قشیر) برد، و سپس فدیه بسیار بزرگی که تا آن زمان سابقه نداشت یعنی یک هزار اشتر گرفت و او را آزاد کرد. سوار بن اوفی گوینده این اشعار است که به وجود ذوالرقیبه و دیگران فخر می کند - خود از قبیله قشیر (شاخه ای از بنو عامر بن صعصعه) بوده است. (رک. ابن قتیبه کتاب المعارف).

گرد آورد و مسلمانان از آمدن ایشان، که به واقعه یرموک انجامید، آگاه شدند، آنچه از اهل حمص به عنوان خراج گرفته بودند باز پس دادند و گفتند: ما به سبب مشغله نمی توانیم یاریتان دهیم و از شما دفاع کنیم، پس کارهایتان را به خودتان وامی گذاریم. اهل حمص گفتند: همانا که ولایت و عدالت شما نزد ما محبوبتر از گذشته پر ستم و جور ماست و ما همراه عاملی که شما گمارده اید از شهر در برابر سپاه هرقل دفاع خواهیم کرد. یهودیان نیز برخاسته، گفتند: سوگند به تورا که عامل هرقل به شهر حمص در نخواهد آمد مگر آنکه مغلوب شویم و توان خویش را از دست بدهیم. پس دروازه ها را ببستند و از آن پاسداری کردند. شهرهای دیگر نیز که با مردم نصرانی و یهودی آن صلاح شده بود، به همین سان رفتار کردند و گفتند: اگر رومیان و اتباع ایشان بر مسلمانان پیروز شوند ما به حال پیشین خود باز خواهیم گشت، وگرنه مادام که مسلمانان را توانی باقی است ما بر کار خود خواهیم بود. چون خداوند کافران را منهزم ساخت و مسلمانان پیروز شدند، آنان شهرها را گشودند و مطربان و بازیگران به پیشواز فرستادند و خراج ادا کردند و ابو عبیده به چند قنسرین و انطاکیه رفت و آن را بگشود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش حکایت کرده سمط بن اسود کنندی در شام و بویژه در حمص و نیز در یرموک آزمون دلیری بداد، و او کسی بود که خانه های حمص را میان مردم آن قسمت کرد. پسر وی شرحبیل بن سمط در کوفه با اشعث بن قیس در امر ریاست شریک بود. سمط نزد عمر آمد و گفت: ای امیر المؤمنین تو بین اسیران هم جدایی نمی افکنی، پس چگونه است که میان من و پسر من جدایی انداخته ای، یا او را به شام فرست یا مرا به کوفه. عمر گفت: من وی را به شام می فرستم و

او با پدر خویش در حمص منزل کرد.

امر فلسطین

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و او از شیوخ خود و نیز از بقیة بن ولید و او از مشایخ اهل علم روایت کرد که نخستین واقعه برخورد مسلمانان با رومیان در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در سرزمین فلسطین بود و فرماندهی سپاه را عمرو بن عاصی برعهده داشت. سپس عمرو بن عاصی غزه را در خلافت ابوبکر رضی الله عنه فتح کرد، و پس از آن سبسطیه و نابلس را بر این قرار بگشود که جانها و اموال و منازل اهالی بگرامان باشد و جزیه سرانه و خراج بر اراضی بپردازند، آنگاه شهر لدا و نواحی آن را فتح کرد، و یبسی و عمواس و بیت جبرین را نیز بگشود، و در آنجا دیهی برای خود برگزید که به نام آزاد کرده او عجلان نامیده شد. و یافا را فتح کرد و به قولی، فتح آن از سوی معاویه بود. و نیز عمرو رفح را به همان گونه بگشود و در حالی که ایلیم را در محاصره داشت ابو عبیده نزد وی آمد و آن پس از فتح قنسرین و نواحی آن به سال شانزده بود و ایلیم شهر بیت المقدس است. گویند: ابو عبیده او را از ایلیم به انطاکیه فرستاد که مردمش خیانت ورزیده بودند و او آنجا را بگشود، و سپس بازگشت و دو سه روزی بماند، و اهل ایلیم از ابو عبیده امان طلبیدند و خواستار آن شدند که صلحی همانند اهل شهرهای شام با ایشان بسته شود و بر همان قرار جزیه و خراج ادا کنند و شرایطی به همان نحو که بر همانندهای ایشان مقرر است بر آنان نیز جاری شود، و تقاضا کردند که عمر بن خطاب خود عقد صلح

با ایشان را متولی شود. ابو عبیده ماوقع را به عمر بنوشت و او نخست به جایبه دمشق و از آنجا به ایلیم آمد و با اهل آن صلح جاری ساخت و در آن باب عهدنامه بنوشت. فتح ایلیم به سال هفده انجام گرفت.

فتح ایلیم به گونه دیگری نیز روایت شده است. قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر بن خطاب، خالد بن ثابت فهمی را که آن هنگام در جایبه بود با سپاهی به بیت المقدس فرستاد و او با ایشان بجنگید، تا حاضر شدند از آنچه درون باروی شهرشان هست چیزی به وی دهند و هر چه خارج آن است از آن مسلمانان باشد. پس عمر بیامد و آن قرار را تنفیذ کرد و به مدینه بازگشت. هشام بن عمار از ولید و او از اوزاعی روایت کرد که ابو عبیده قنسرین و کوره های آن را به سال شانزده فتح کرد و سپس به فلسطین آمد و در ایلیم مقام کرد. اهل شهر از وی خواستند با آنان صلح کند و او در سال هفده با ایشان صلح کرد و قرار شد عمر رحمه الله بیاید و آن صلح را تنفیذ کند و عهدنامه در آن باب برایشان بنویسد.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه و او از عبدالله بن قیس روایت کرد که گفت: من از جمله کسانی بودم که هنگام آمدن عمر از شام، همراه ابو عبیده به استقبال او رفتیم و چون عمر به راه افتاد ناگهان به گروهی از اهل اذرعاع برخوردیم که با رقص شمشیر و ریاحین به پیشواز می آمدند، عمر گفت: پس است! آنان را بازدارید! ابو عبیده گفت: ای امیر المؤمنین این سنت ایشان است - و یا کلمه یی شبیه آن گفت - و هرگاه آنان را منع کنی، در کار تو نقض عهد خود را خواهند دید. پس عمر گفت: به حال خودشان گذارید.

گویند: طاعون عمواس به سال هجده بود و در آن جمعی از

مسلمانان بمردند: از جمله ایشان یکی ابو عبیده بن جراح بود که پلجاء و هشت سال داشت و امیر سپاه بود. و نیز معاذ بن جبل از طایفه بنو سلمه از قوم خزرج که کنیه اش ابو عبدالرحمن بود و در ناحیه اقصی اردن بمرد، و در آن زمان سی و هشت سال داشت. ابو عبیده بیهنگام احتضار او را به جانشینی خود معین کرد، و به قولی، عیاض بن غنم فهری را جانشین خود ساخت، و به گفته دیگر عمرو بن عاصی را این سمت بداد، و او پسر خود را به جانشینی خویش گمارد، و خود به مصر رفت. و نیز فضل بن عباس بن عبدالمطلب مکنی به ابو محمد بمرد. جمعی گویند که وی در جنگ اجنادین شهادت یافت، ولی خبر درست این است که او در طاعون غمّاس بمرد. همچنین شرحبیل بن حسنه مکنی به ابو عبدالله بمرد و در آن حال شصت و نه ساله بود. و سهیل بن عمرو از طایفه بنی عامرین لوی که کنیه اش ابو یزید بود و حارث بن هشام بن مغیره مخزومی نیز بمردند. به قولی، حارث در نبرد اجنادین به شهادت رسید.

گویند که چون خبر وفات ابو عبیده به عمر بن خطاب رسید، نامه ای به یزید بن ابی سفیان نوشت و او را به جای وی به ولایت شام گمارد و فرمود به غزای قیساریه رود. جمعی گویند که عمر، یزید را فقط بر اردن و فلسطین ولایت داد و ولایت دمشق را به ابودرداء و از آن حمص را به عباده بن صامت سپرد. محمد بن سعید از قول واقدی مرا حکایت کرد که در مورد قیساریه اختلاف نزد ما آوردند؛ کسانی گفتند: معاویه آن را فتح کرد، و جمع دیگری گفتند: چنین نیست، بلکه عیاض بن غنم که به جانشینی ابو عبیده تعیین شده بود، پس از مرگ وی قیساریه را فتح کرد، و گروهی گفتند: فتح آن به دست عمرو بن عاصی انجام شد، و دیگران گفتند: عمرو بن عاصی به مصر رفت و پسر خویش عبدالله را به

جانشینی برگزید و او این کار به انجام رسانید. از این جمله آنچه مسلم بود و علماء بر آن اجماع داشتند، چنین بود: نخستین کس که قیساریه را به محاصره گرفت، عمرو بن عاصی بود.

وی در جمادی الاولی سال سیزده در آنجا فرود آمد و مدتی باقی بود، و چون مسلمانان برای امری در قبال دشمن مجتمع می شدند نزد ایشان می شتافت. چنان که در وقایع اجنادین و فحل و مرج و دمشق و یرموک حضور یافت. سپس بازگشته به فلسطین آمد و پس از ایلیاء، قیساریه را در محاصره گرفت. آنگاه از قیساریه به مصر رفت و یزید بن ابی سفیان پس از ابو عبیده ولایت یافت و برادر خود معاویه را به محاصره قیساریه گمارد، و در حالی که به طاعون مبتلی شده بود، به دمشق رفت و در آنجا بمرد.

دیگران جز واقدی گفته اند که عمر، یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین ولایت داد؛ و آن، علاوه بر ولایتی بود که وی را بر اجنادین شام داده بود و به او نامه پی نوشت و فرمود تا به غزای قیساریه رود. پیش از آن، قیساریه در محاصره بود و او با هفده هزار تن عزم آنجا کرد و اهل بلد با وی بجنگیدند و او ایشان را در حصار گرفت و در پایان سال هجده بیمار شد و به دمشق رفت و برادرش معاویه بن ابی سفیان را به جای خود بر کار قیساریه نهاد و او آن بلد را فتح کرد و فتح نامه به یزید فرستاد، و او نیز خبر فتح به عمر نوشت. چون یزید بن ابی سفیان وفات یافت عمر نامه ای به معاویه نوشت و تمامی آنچه را که تولیتش با یزید بود، به وی سپرد. ابوسفیان سپاس این کار به جای آورد و گفت: ای امیر المؤمنین، صله رحم بر تو انجام گیرد.

۱. این عبارت نوعی دعا به شمار می رود. از معانی رحم، قرابت و رابطه خویشاوندی

هشام بن غسان از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه روایت کرد که عمر، معاویه بن ابی سفیان را پس از یزید والی شام کرد و ولایت بر امر قضا و نماز را به دو مرد از اصحاب رسول الله (ص) سپرد. ابودرداء را متولنی امر قضا و نماز در دمشق و اردن ساخت و قضا و نماز حصص و قنسرین را به عباده واگذار کرد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقعی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که چون عمر بن خطاب معاویه را بر شام ولایت داد، وی قیساریه را در حصار گرفت تا آن را بگشود. قیساریه قریب هفت سال در محاصره بود و فتح آن در شوال سال نوزدهم انجام گرفت. محمد بن سعد از محمد بن عمر روایت کرد که عبدالله بن عامر در نقل از رواة حکایت نمود که معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت که از گشودن آن امید بر گرفته بود. پیش از آن نیز عمرو بن عاصی و پسرش آنجا را محاصره کرده بودند. معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دو بیست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بداید که همه بز پای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگاهبانی می کردند.

سبب فتح شهر آن بود که مردی یهودی به نام یوسف شبانه نزد مسلمانان آمد و ایشان را به راهی که از مجرای آبی می گذشت و در آن آب تا کمر انسان می رسید هدایت کرد، بر این قرار که خود و کسانش در امان باشند. معاویه این شرط را پذیرفت. مسلمانان

است و هر که این رشته را پیوسته دارد اصطلاحاً گویند پیوند (سله) با رحم خویش دارد. در روایت است که روز قیامت رحم پیش آید و به بیانی فصیح و با حدت گویند: پروردگارا! پیونده آن کسی را که با من پیوند داشت، و نگسل از کسی که پیوند خود از من بگست (زمخشری: کتاب الفائق، جلد یکم).

شبانگاه به شهر درآمدند و در آن تکبیر گفتند. رومیان خواستند از راه آب بگریزند و مسلمانان را بر سر آن یافتند. مسلمانان دروازه را گشودند، و معاویه و همراهان وارد شدند. در شهر جماعتی از اعراب نیز بودند و شقراء نیز میان ایشان بود. او کسی است که حسان بن ثابت درباره اش گوید:

شقراء! گوید که گر ز باده هشیار شوی
اندر شمار عمرو مال فزونی همی یابی

به قولی، نام او شعثاء بوده است. محمد بن سعد مرا گفت که واقعی در نقل خویش از راویان حکایت کرد که شمار اسیران قیساریه به چهار هزار سر رسید. چون معاویه آنان را نزد عمر بن خطاب فرستاد، بفرمود تا همه را در جرف فرود آورند و ایشان را بین یتیمان انصار قسمت کرد و برخی را در مکاتب و حرفه های مسلمانان به کار گمارد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو خدمتکار از اسیران عین التمر را برای خدمت دختران ابوامامه اسعد بن زراره داده بود. آن دو بمردند، و عمر به جای آنها از اسیران قیساریه به ایشان عطا کرد.

گویند: معاویه دو مرد از طایفه جذام را برای رسانیدن خبر پیروزی بفرستاد، و سپس از ناتوانی ایشان در پیمودن راه اندیشه کرد و مردی از طایفه خثعم را نیز گسیل داشت. مرد خثعمی در ره سپردن به روز و شب بس می کوشید و همی گفت:

۱. این بیت جزئی از يك قصیده است. در دیوان حسان بن ثابت به جای شقراء نام شعثاء آمده که همسر شاعر بوده است.

خواب از دو دیده‌ام بر بودند مردان جدامی^۱
مرد چشمی^۲ و مرد حرامی^۳
خوابم چون برد حالی که آن دو پیشاپیش
ره می‌سپردند و حرارت نیمه روز جانکاه است

پس، از آن دو پیش افتاد و بر عمر وارد شد و عمر تکبیر گفت. هشام بن عمار به نقل از راویانی که من به یاد ندارم، حکایت کرد که قیساریه در سال نوزده به قهر فتح شد، و چون خبر آن به عمر رسید ندا درداد که قیساریه به قهر گشوده شد و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. قیساریه هفت سال در محاصره بود و معاویه آن را فتح کرد.

گویند که مرگ یزید بن ابی سفیان در آخر سال هجده در دمشق بود. کسانی که می‌گویند معاویه قیساریه را در زمان حیات برادرش فتح کرد، تاریخ فتح را آخر سال هجده می‌دانند، و آنان که می‌گویند معاویه پس از رسیدن به ولایت شام آن شهر را گشود، تاریخ فتح را سال نوزده می‌دانند، و این گفته استواری است. برخی از راویان گفته‌اند که قیساریه در آغاز سال بیست فتح شد.

گویند: عمر بن خطاب به معاویه نوشت که کار فتح بلاد فلسطین را دنبال کند و او عسقلان را پس از جنگ به صلح بگشود. به قولی، عمرو بن عاصی، عسقلان را پیش از آن فتح کرده بود، و سپس اهل آن، عهد خود شکسته بودند و رومیان نیز آنان را امداد کرده بودند؛ پس معاویه آن را بگشود و مرا بطلان^۴ و محافظان

۳ و ۲ و ۱. اسامی قبیله و عشیره‌های عربی.

۴. رابطه از ریشه ربط و آن به معنی بستن و استوار کردن است، و اصطلاحاً به مفهوم

بر آن بگمارد.

بکر بن هیثم از محمد بن یوسف فارسیابی و او از مشایخ اهل عسقلان نقل کرد که رومیان در ایام ابن زبیر عسقلان را ویران کردند و مردمش را از آنجا براندند، و چون عبدالملک بن مروان ولایت یافت، آن را بساخت و مستحکم کرد و قیساریه را نیز مرمت نمود. محمد بن مصفی از ابوسلیمان رملی و او از پسر خویس حکایت کرد که در ایام ابن زبیر رومیان به قیساریه هجوم برده آن را ویران ساختند و مسجدش را خراب کردند، و چون بشته امور به کف عبدالملک بن مروان افتاد قیساریه را مرمت کرد و مسجدش را بار دیگر بساخت و با سپاهیان مجهز کرد، و صور و عکا را - که همان الخارجه است - بساخت. این دو شهر نیز بر شیوه قیساریه بودند.

جماعتی از عالمان امور شام مرا حکایت کردند که ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک را بر چند فلسطین ولایت داد و او در لد منزل کرد و سپس شهر رمله را بنیان نهاد و تمصیر کرد. نخستین بنایی که در آن ساخت، قصر خود وی، و نیز محلی بود که به دارالصباغین شهرت یافت، و در میانه این موضع آب انباری احداث کرد. سپس زمینی را برای مسجد برگزید و در آن مسجد بنا کرد و پیش از آن که به پایانش رساند، خود خلیفه شد و در زمان خلافت نیز به بنای آن ادامه داد و عمر بن عبدالعزیز آن را به اتمام رسانید و از مقدار زمین آن بکاست و گفت: اهل

←

آن است که لشکریان اسلام در ثور و سرحدات اسلامی اسبان خود را بسته و آماده نگاه دارند تا از تجاوز دشمنان جلوگیری کنند و نصرت دین دهند. کسی که چنین وظیفه‌ی را بر عهده داشت مرا بطل نامیده می‌شده هر چند عملاً مرکبی هم نمی‌داشت. (رک. مجمع‌البحرین، ماده ربط).

رمله به همین مقدار که برای ایشان منظور شده اکتفا خواهند کرد. سلیمان چون برای خود بناهایی بساخت به مردم نیز اجازه داد تا بسازند و آنان نیز چنان کردند. برای اهل رمله قناتی را که به نام برده موسوم است و نیز چاههای آبی را حفر کرد، و مباشرت در انجام هزینه‌های ساختن آن و نیز بنای مسجد جامع را به کاتبی نصرانی از اهل لد به نام بطریق بن نکا سپرد. شهر رمله قبل از سلیمان وجود نداشت و به جای آن ریگستان بود.

گویند که دارالصباغین به ورثه صالح بن علی بن عبدالله بن عباس رسید، زیرا که این محل با دیگر اموال بنو امیه ضبط شده بود. روایت کرده‌اند که پس از سلیمان بن عبدالملک، بنو امیه برای چاهها و قنات رمله هزینه‌هایی را انفاق می‌کردند، و چون بنو عباس به خلافت رسیدند همچنان این انفاق را ادامه می‌دادند و فرمان آن همه ساله و از خلیفه‌یی به خلیفه دیگر تکرار می‌شد. چون نوبت خلافت به ابواسحق المصمم رسید، او آن هزینه‌ها را تسجیل کرد و دیگر فرمان‌خواهی سالانه ترك شد و به گونه جاری درآمد که عمال، خود انفاق می‌کردند و با آنان احتساب می‌شد. گویند: در فلسطین فصول جداگانه‌یی در سجلات خلفاء وجود دارد که از خراج عمومی جداست. در آن دیار مقوله «تخفیف» و «ردود» موجود است، و شرح آن این است که املاکی در خلافت رشید به سرخود رها شد و صاحبانش به ترك آن گفتند. رشید، هرثمة بن اعین را برای کشت آن زمینها بفرستاد، و او جماعتی از کشاورزان و شخم‌زنان همان اراضی را بخواند تا به زمینهای خود بازگردند و به ایشان وعده داد که از خراجشان بکاهد و رفتاری نرم با آنان در پیش گیرد. گروهی

بازگشتند که آنان را «اصحاب تخفیف» خواندند و جمع دیگری دیرتر آمدند و زمینها با شرایط گذشته به ایشان رد شد و این جماعت «اصحاب ردود» نام گرفتند.

بکر بن هیشم مرا حکایت کرد که مردی عرب را در عسقلان دیدم و او با من گفت که جدش از جمله کسانی بود که عبدالملک آنان را در عسقلان سکونت داد و زمینهایی را به او و مرابطان آن ناحیه به اقطاع بداد. و گفت که وی زمینی را به من نشان داد و گفت: این، از اراضی اقطاعی عثمان بن عفان است. بکر همچنین از محمد بن یوسف فاریابی حکایت کرد که در عسقلان زمینهایی به امر عمر و عثمان به اقطاع سپرده شده و اگر کسی به آنها داخل شود باکی در این معنی نمی‌بینم.

امر جند قنسرین و شهرهایی که عواصم خوانده می‌شود

گویند: ابوعبیده بن جراح پس از فراغت از کار یرموک به حمص رفت و همه جای آن دیار را بگشت و آنگاه به قنسرین آمد و خالد بن ولید در مقدمه سپاه او بود. اهل شهر قنسرین بسا وی بجنگیدند، و سپس به قلعه خود پناه برده طلب صلح کردند. ابوعبیده همانند صلح حمص با ایشان مصالحه کرد و مسلمانان بر اراضی و قریه‌های آن دیار چیره شدند. حاضر قنسرین^۱ از آن

۱. حاضر به معنی محل نزدیک به موضع بزرگتر دیگری است. چنان که در این آیه: *واستلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر (الاعراف، ۱۶۱)*، حاضرة البحر به معنی نزدیک به دریا است (رك. تفسیر خواجه عبدالله انصاری). قریه‌ها و شهرکهای بسیاری

طایفه تنوخ بود و ایشان از آغاز اقسامت در شام در آنجا منزل گزیدند. ابتدا در خیمه‌های بافته از مو می‌زیستند، و سپس در آنجا منازلی بنا کردند. ابو عبیده آنان را به اسلام دعوت کرد. برخی مسلمان شدند، ولی طایفه بنو سلیح بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه به نصرانیت خود باقی ماند. یکی از اولاد یزید بن حنین طائی انطاکی از شیوخ خود نقل کرد که جماعتی از ساکنان آن ناحیه در عهد خلافت مهدی اسلام آوردند و او روی دستهای ایشان واژه قنسرین را به رنگ سبز منقوش ساخت. سپس ابو عبیده به قصد حلب روان گشت، ولی به او خبر رسید که اهل قنسرین عهد خود شکسته و خیانت ورزیده‌اند. پس سمط بن اسود کنده را سوی ایشان فرستاد و او آنان را محاصره کرد و قنسرین را بگشود.

هشام بن عمار دمشقی از یحیی بن حمزه و او از ابو عبدالعزیز و او از عباده بن نسی و او از عبدالرحمن بن غنم روایت کرد که گفت: سمط - و یا شاید گفت شرحبیل بن سمط - را به مرابطه شهر قنسرین گماردیم، و او هنگامی که آن شهر را فتح کرد گاو و گوسفندانی به دست آورد و شماری از آن را میان ما قسمت کرد و باقی را جزء غنائم قرار داد حاضر طیء کهن بود و اهل آن پس از جنگهای فتنه و شورش که میان ایشان بود، در آنجا سکونت گزیدند. در آن زمان جمعی از ایشان در جبلین منزل کردند و باقی پراکنده بلاد شدند. چون ابو عبیده برایشان وارد شد، برخی

که بر اثر اجتماع قبایل عرب در نزدیکی شهرهای اصلی پدید آمد، غالباً عنوان حاضر به آنها اطلاق گردید. مانند حاضر حلب در جنوب غربی آن شهر و حاضر قنسرین که قریه‌ای در نزدیکی شهر اخیر بوده است.

اسلام آوردند و بسیاری دیگر به شرط ادای جزیه صلح کردند و اندکی پس از آن همه، جز عده قلیلی، مسلمان شدند. نزدیک شهر حلب حاضری بود به نام حاضر حلب که طوایف مختلف عرب از تنوخ و دیگران را در خود گرد آورده بود. ابو عبیده با آنان به شرط ادای جزیه صلح کرد و بعد همه اسلام آوردند و در آنجا خود و اعقابشان تا اندکی پس از وفات رشید مقیم بودند.

آنگاه اهل آن حاضر با مردم شهر حلب به نبرد پرداختند و خواستند که آنان را از شهر بیرون کنند. هاشمیان اهل حلب به همه قبایل عرب که در اطراف ایشان بودند نامه نوشتند و کمک خواستند. نخستین کسی که به یاری و فریادرسی آنان آمد عباس بن زفر بن عاصم بود که از جهت خویشاوندی خال زادگان، از بنو هلال به شمار بود، زیرا مادر عبدالله بن عباس یعنی لبابه دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هزم زنی هلالیه بود. اهل آن حاضر را توانایی مقابله با او و همراهانش نبود، پس آنان را از حاضرشان برانندند و آن را ویران ساختند. این واقعه در ایام شورش محمد بن رشید رخ داد. سپس آنان به قنسرین رفتند و مردم آن بلد به ایشان طعام و جامه دادند و چون به شهر درآمدند خواستند تا بر آن مستولی شوند. اهل شهر آنان را برانندند و در بلاد پراکنده ساختند. جمعی از ایشان در تکریت‌اند که من آنان را بدیدم و گروهی در ارمینیه و بسیاری بلاد متفرق دیگرند.

المتوکل علی الله مرا گفت که از شیخی از مشایخ بنو صالح بن علی بن عباس شنیدم که در سال جنگ عموریه به المعتصم بالله می‌گفت: چون عباس بن زفر هلالی برای کمک به هاشمیان به حلب وارد شد، زنانی از ایشان وی را ندا داده، گفتند: ای خال ما را نخست امید به خداست و سپس به تو. او گفت: بیمی به دل راه دهید، ان شاء الله خداوند

مرا خوار کند، اگر شما را خوار گردانم. و گفت که حیار بنی قعقاع قبل از اسلام شهر معروفی بود و آرامگاه منذر بن ماء السماء لخمی ملك خیره در آن قرار داشت. اولاد قعقاع بن خلید بن جزء بن حارث بن زهیر بن جذیمة بن رواحة بن ربیعة بن مازن بن حارث بن قطیمة بن عبس بن بغیض در آن بلد منزل گزیدند و آن را وطن خود قرار دادند و به همین واسطه به نام ایشان خوانده شد.

عبدالملك بن مروان در آنجا زمینی را به اقطاع به قعقاع داد و اقطاعی نیز به عم وی عباس بن جزء بن حارث واگذار کرد و آن را ایقار^۱ مادام العمر وی قرار داد. پس از او نیز این ملك به ایقار داده شد. تمامی این اراضی و یا اکثر آنها زمین موات بود. ولاده دختر عباس بن جزء همسر عبدالملك بود و ولید و سلیمان را برای او به دنیا آورد. گویند که ابوعبیده به حلب رفت و میاض بن غنم فهری فرمانده مقدمه سپاه بود. نام پدر وی عبدالغنم بود، لکن عیاض هنگامی که اسلام آورد، از اینکه بگویند عبدالغنم اکراه داشت و گفت: من عیاض بن غنم هستم. چون به حلب رسید، مشاهده کرد که مردم آن حصار گرفته اند، پس در آنجا فرود آمد و چیزی نگذشت که صلح و امان بر جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و منازل و قلعه خود طلب کردند. این خواسته برآورده شد، ولی موضعی برای مسجد مستثنی گشت. عقد صلحی که عیاض با ایشان بست از سوی ابوعبیده نیز تنفیذ شد. به زعم برخی از راویان قرار مصالحه با اهل حلب خودداری از ریختن

خون ایشان و نصف کردن خانه ها و کلیساهایشان بوده است. برخی دیگر گویند که ابوعبیده در حلب احدی را نیافت، زیرا همه اهل آن به انطاکیه نقل مکان کرده بودند و از همان جا بود که با وی بر سر شهر خود مصالحه کردند و این کار با مراسله انجام یافت و چون صلح منعقد شد، به حلب بازگشتند.

گویند: ابوعبیده از حلب به انطاکیه رهسپار شد که در آنجا جمعی از اهل جند قنسرین حصار گرفته بودند. چون به مهر و به حدود دوفرستگی انطاکیه رسید، به گروهی از دشمنان برخورد و آنان را پراکنده ساخت و به درون شهر راند و اهل آن را از همه دروازه ها به محاصره گرفت. قسمت اعظم سپاه بردروازه فارس و دروازه دیگری به نام باب البحر مجتمع شده بود. سپس با وی صلح کردند، بر این قرار که جزیه بپردازند یا از آنجا جلای بلد کنند. برخی از ایشان شهر را ترك گفتند و بعضی دیگر در آنجا بماندند. وی به آنان امان داد و بر هر محتلم شونده بی دیناری و جریبی مقرر داشت. ولی بعد، نقض عهد کردند و ابوعبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را سوی ایشان فرستاد و آن دو شهر را به قرار همان صلح نخستین گشودند. به قولی، این عهدشکنی پس از بازگشت ابوعبیده از فلسطین رخ داد، و او عمرو بن عاصی را از ایلیم بفرستاد و عمرو آن بلد را بگشود و از آنجا بازگشت و زمانی کوتاه بماند تا آنکه اهل ایلیم امان و صلح طلبیدند. والله اعلم.

محمد بن سهم انطاکی از ابوصالح فراء و او از مخلد بن حسین و او از مشایخ آن ثغر روایت کرد که عمر و عثمان امر انطاکیه را پس عظیم داشته و از آن ذکر بسیار می کردند، و چون گشوده شد عمر به ابوعبیده نوشت که گروهی از مسلمانان اهل نیات و

۱. ایقار، نوعی اقطاع است که بر حسب آن خراج زمین در مرکز معینی اداء می شود و مأمور خراج برای اخذ آن به محل ملك نمی آید. این واژه همچنین به معنی اقطاع معاف از خراج نیز آمده است و بلاندی در جای دیگر آنرا به معنی دوم به کار برده است.

خسبه^۱ را بر انطاکیه ترتیب^۲ کند و آنان را بر آن بلد مرابط قرار دهد و در زمینة عطایا مضایقه‌یی برایشان روا ندارد. سپس نیز که معاویه ولایت یافت به همان‌گونه به وی بنوشت. عثمان نیز به او نامه‌یی نوشت و فرمان داد که جماعتی را در آنجا بگمارد و اقطاعاتی قرار دهد و او چنان کرد. ابن‌سهم گوید: برپل انطاکیه در ارنط ایستاده بودم و آن زمان نوجوانی بودم، از شیخ مسنی اهل انطاکیه شنیدم که می‌گفت: این زمین را عثمان به جماعتی از سپاه ابوعبیده به اقطاع داد و این کار در زمان ولایت معاویه از سوی عثمان برشام انجام گرفت.

گویند که معاویه بن ابی‌سفیان در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان و اهل بعلبک و حمص و مصران را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله ایشان مسلم بن عبدالله جد عبدالله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. وی بریکی از دروازه‌های انطاکیه، که امروزه باب مسلم خوانده می‌شود، به قتل رسید و آن، به این شرح بود که رومیان از ساحل برآمده بر در انطاکیه فرود آمدند و مسلم بر بارو ایستاده بود. علجی با سنگ پسه وی زد و او را بکشت.

جمعی از مشایخ اهل انطاکیه، که ابن‌سرد فقیه از آن‌جمله بود، مرا حکایت کردند که عبدالملک ارض سلوکیه را کنار ساحل

۱. بمعنی افرادی که با نیت عبادت و ثواب و به امید اجر اخروی به انجام خدمتی عمومی روی می‌آورند.

۲. از معانی کهن واژه «ترتیب»، گماردن دسته و جماعتی است به خدمت موظف در رشته‌یی معین، بویژه گماردن مردانی به‌طور ثابت در مناطق مرزی و استحکامات به‌خاطر دفاع و عملیات جنگی درقبال دشمن.

به سپاهیان انطاکیه به اقطاع داد و بر هر فلثری^۱ که يك جریب باشد، دیناری و دو مد گندم قرار داد. پس ایشان در آن موضع منزل گزیدند و آن فوائد جاری^۲ ایشان شد، و قلعه سلوکیه نیز بنا گردید. گویند که اراضی بغراس از آن مسلمة بن عبدالملک بود و آن را وقف مبرات کرد. عین‌السلور و دریاچه آن نیز از آن وی بود. اسکندریه نیز به او تعلق داشت، و سپس اقطاعاً به رجاء آزادکرده مهدی واگذار شد و به ارث به منصور و ابراهیم پسران مهدی رسید. آنگاه از آن ابراهیم بن سعید جوهری شد، و سپس احمد بن ابی داود ایادی آن را خریداری کرد، و بعد مالکیت آن به المتوکل علی‌الله منتقل شد. ابن برد انطاکی و دیگران مرا گفتند که مسلمة بن عبدالملک املاکی را اقطاعاً به جماعتی از قوم ربیعه واگذار کرد و چون او وفات یافت، از آن مأمون شد و مباشرتش به صالح خازن که صاحب خانه‌یی در انطاکیه است، سپرده شد.

گویند: ابوعبیده خبر یافت که جمعی از رومیان بین معرة مصرین و حلب مقام کرده‌اند؛ با ایشان تلاقی کرد و چند تن از بطریقان را بکشت و آن سپاه را پیراکند و اسیران و غنائم بگرفت، و معرة مصرین را به صلحی همانند صلح حلب بگشود. سپس سواران خود را به جولان درآورد و به بوقا رسید و قریه‌های

۱. فلثر لفظ سریانی و در اصل به معنی زمین زراعی است. بلاذری آن را معادل جریب آورده است.

۲. از معانی کلمه «جاری»، هزینه یا درآمد معین دوره‌یی و بویژه سالانه است. در این مقام، منظور آن است که خراج معین آن اراضی همه ساله به سپاهیان صاحب اقطاع تعلق می‌گرفت.

چومه و سرمین و مرتحوان و تیزین را بگشود و با اهل دیر طایا^۱ و دیرالفسیله براین قرار صلح کرد که از هر مسلمانی که برایشان بگذرد، ضیافت کنند. مسیحیان خناصره نیز نزد او آمده صلح کردند. ابو عبیده همه سرزمین قنسرین و انطاکیه را فتح کرد.

عباس بن هشام از پدر خود حکایت کرد که خناصره به خناصر بن عمرو بن حارث کلبی کنانی بزرگ آن بلد منسوب بود و بطنان حبیب به حبیب بن مسلمة فهری، و داستان آن چنین است که ابو عبیده یا عیاض بن غنم وی را از حلب فرستاد و او قلعه‌یی را که در آنجا بود، بگشود و بدین سان به نام وی خوانده شد. گویند که ابو عبیده به قصد قورس روان شد و عیاض را پیشاپیش گسیل داشت. راهبی از راهبان وی را بدید و برای اهل بلد طلب صلح کرد. عیاض او را نزد ابو عبیده فرستاد که بین جبرین و تل اعزاز بود. ابو عبیده با او صلح کرد و سپس به قورس آمد و با مردم آن عهدی همانند اهل انطاکیه بست و در قریه‌یی بنام شرقینا به آن راهب عهدنامه‌یی بداد و سواران خود را به اطراف فرستاد و بر تمامی سرزمین قورس تا آخر حد نقابلس چیره شد.

گویند که قورس «مسلحه»^۲ انطاکیه بود و همه ساله «طالعه»^۳ یی

۱. این نام در نسخه‌های اصلی نیز به همین شکل ناقص درج گردیده و دانسته نیست که حرف پس از طاء چیست.

۲. مسلحه به معنی منطقه مرزی است که در آن احتمال مقابله با دشمن می‌رود، و معمولاً مجهز به اسلحه و تجهیزات و پادگان و پستهای نظامی و استحکامات دفاعی است. واژه مذکور به خود پادگانها و استحکامات نیز اطلاق می‌شده است.

۳. طالعه که جمع آن طوابع است، به معنی ستونهای نظامی بوده است که همه ساله در فصل بهار برای حفاظت از مناطق مرزی اعزام می‌شدند و در فصل پائیز باز می‌گشتند.

از سپاهیان و جنگجویان انطاکیه به آن ناحیه فرستاده می‌شد. سپس فوجی از افواج انطاکیه به قورس منتقل شد و اعزام طوابع منقطع گردید. و گویند که سلمان بن ربیعة باهلی همراه ابوامامه صدی بن عجلان از صحابه رسول الله (ص) در سپاه ابو عبیده بود و به قلعه‌یی در قورس فرود آمد که به وی منسوب شد و قلعه سلمان نام گرفت. سپس سلمان همراه کسانی که به یاری سعد بن ابی وقاص رفتند از شام بازگشت، و سعد آن زمان در عراق بود. به قولی، سلمان بن ربیعة پس از فتح عراق و پیش از رفتن به ارمینیه به غزای رومیان رفته و پس از خروج از مرعش کنار این قلعه اردو زده بود، و به این سبب قلعه به نام وی منسوب شد. سلمان و زیاد از صقلیبیانی^۱ بودند که مروان بن محمد آنان را بر ثفور «ترتیب» کرده بود. از کسی شنیدم که می‌گفت: این سلمان از صقالبه است و آن قلعه به او منسوب است، والله اعلم.

گویند که ابو عبیده به حلب الساجور آمد و عیاض را به سنج فرستاد، و سپس خود نیز به او ملحق شد و آن زمان عیاض با اهل آن ناحیه صلحی مانند صلح انطاکیه منعقد ساخته بود که ابو عبیده آن را تنفیذ کرد و عیاض بن غنم را به ناحیه دلوک و رعبان فرستاد، و او با اهل آنها همانند منبج صلح کرد و بر مردمش شرط کرد که اخبار رومیان را تفحص کرده به مسلمانان بنویسند. ابو عبیده هر بلدی را فتح می‌کرد، عاملی بر آن می‌گمارد و جمعی از مسلمانان را در اختیار او می‌نهاد و مناطقی را که نسبت به آنها بیمی در میان بود با جنگجویان مجهز می‌کرد. گویند: سپس ابو عبیده روان شد و در عراجین فرود آمد و مقدمه سپاه خود را به بلس فرستاد. حبیب بن مسلمه را نیز به فرماندهی سپاهی به

۱. اقوام اسلاو.

قاصرین گسیل داشت. بالس و قاصرین از آن دو برادر از اشراف روم بود که قریه‌های اطراف خود را به اقطاع گرفته و نگاهبانی شهرهای رومی شام را که بین آن دو بود برعهده داشتند. چون مسلمانان به آنجا رسیدند، با اهل آن به شرط ادای جزیه یا جلاى بلد صلح کردند. بسیاری از ایشان به شهرهای روم و سرزمین الجزیره و قریه نجس منبج کوچ کردند. آن زمان جسری در این قریه وجود نداشت و در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه به خاطر صائغه‌ها ساخته شد. به قولی، آثار قدیمی پل در آنجا وجود داشته است. گویند؛ ابو عبیده جمعی از جنگجویان را در بالس بگمارد، و جماعتی از اعراب شام را که پس از ورود مسلمانان به شام اسلام آورده بودند، و نیز گروهی از طایفه قیس را که جزء سپاهیان اعزامی نبوده، بلکه از بادیه‌ها کوچیده بودند، در آنجا سکونت داد. لذا قاصرین نیز جماعتی را اسکان داد که خود یا اعیان ایشان آنجا را ترک کردند. ابو عبیده به فرات رسید و سپس به فلسطین بازگشت. بالس و قریه‌های تابعه‌اش در تمامی حدود پست و بلند و میانه آن مزارع دیم مشمول عشر بود.

چون زمان مسلمة بن عبدالملک بن مروان فرارسید، وی از طریق لغور الجزیره برای جنگ با رومیان رهسپار شد و در بالس اردو زد. اهل بالس و نیز مردم بویلس و قاصرین و عابدین و صفین که قریه‌های تابعه آن است، نزد وی آمدند. مردم مناطق بالای این ناحیه همگی پیش وی آمده تقاضا کردند نهری از فرات برای ایشان حفر کند تا اراضی خود را مشروب سازند و در مقابل ثلث حاصل غلات را پس از وضع عشریه حکومتی به وی دهند. مسلمة این کار بگرد و نهر معروف به نهر مسلمة را حفر نمود.

و ایشان نیز به شرط خود وفا کردند. وی باروی شهر را مرمت و مستحکم کرد.

گویند که طرح این مقصود از سوی مسلمة بود و او خود آنان را به این معامله دعوت کرد و چون بمرد بالس و قریه‌های آن به ورثه وی رسید و همچنان در دست ایشان بود تا آمدن دولت مبارکه^۱، که در آن زمان عبدالله بن علی اموال بنو امیه را قبض کرد و آن ناحیه نیز جزء آن قرار گرفت. ابوالعباس آن را به سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس به اقطاع داد و از او به پسرش محمد بن سلیمان رسید. برادرش جعفر بن سلیمان از او نزد رشید سمایت می‌کرد و به وی می‌نوشت که او هر مالی یا ملکی داشته باشد، چند برابر بهای آن را در راه هوسهای خویش و نیز برای اطرافیانش صرف می‌کند و اموالش برای امیرالمؤمنین حلال و آزاد است. رشید بفرمود تا نامه‌های او را نگاه دارند و چون محمد بن سلیمان مرد، آن نامه‌ها را درآوردند و بر جعفر احتجاج کردند و محمد را برادر ابوینی جز او نبود. وی بدان اقرار کرد و اموال به رشید رسید و او بالس و توابع آن را اقطاعاً به مأمون داد و پس از او به فرزندانش رسید.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبدالله بن قیس همدانی روایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به جابیه آمد و خواست که اراضی آن را میان مسلمانان قسمت کند چه آن ناحیه به عنوه فتح شده بود. معاذ بن جبل گفت: به خدا که اگر آن را قسمت کنی نتیجه‌ی ناخوش آیند خواهد داشت. مالی بسیار به دست جماعتی می‌افتد، و سپس آنان می‌میرند و اموال

برای کسان معینی می ماند. آنگاه جماعت دیگری خواهند آمد که پشتیبان محکم اسلام اند، لکن چیزی برای خود نمی یابند. کاری بکن آنکه اولین و آخرین ایشان را فراگیر باشد. عمر سخنان معاذ را پذیرفت.

حسین بن علی بن اسود عجللی از یحیی بن آدم و او از مشایخ الجزیره و ایشان از سلیمان بن عطاء و او از سلمه جهنی و او از عم خود روایت کرد که بزرگ شهر بصری گفت: مسلمانان با وی به شرط دادن گندم و روغن و سرکه صلح کرده اند و از عمر خواست که به همین نحو عهدنامه برای او بنویسد. ابو عبیده وی را تکذیب کرد و گفت: با وی مصالحه کردیم که چیزهایی دهند که مسلمانان هنگام زمستان صرف کنند. پس عمر بر ایشان بر حسب طبقات جزیه مقرر داشت و بر زمینهایشان خراج برقرار کرد.

حسین از محمد بن عبدالاحدب و او از عبدالله بن عمر و او از نافع و او از اسلم آزاد کرده عمر نقل کرد که عمر به مسؤلان جزیه نوشت که جزیه را جز بر کسانی که تراش تیغ بر آنان جاری شده مقرر ندارند و مقدار آن را برای دارندگان سکه های طلا چهار دینار معین کرد، و ارزاق مسلمانان را بر عهده ایشان قرار داد که برای هر مرد چهار مد گندم و سه قسط روغن در شام و الجزیره ادا کنند و اضافه بر آن هر مسلمانی بر ایشان وارد شود تا سه روز از او پذیرایی کنند. ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از بکحول روایت کرد که هر زمین مشمول عشر در شام که اهل آن رهایش کرده و اقطاع مسلمانان قرار گیرد و این اراضی موات بوده و ایشان آن را احیاء کرده باشند، احدی حقی بر آن نخواهد داشت، زیرا امر احیاء به اذن والی صورت گرفته است.

امر قبرس

واقدی و دیگران گویند: معاویه بن ابی سفیان در دریا غزوه اول قبرس را انجام داد. مسلمانان قبل از آن در بحر الروم^۱ به کشتی ننشسته بودند و معاویه از عمر اجازه جنگ دریایی خواسته و او رخصت نداده بود. چون عثمان بن عفان ولایت یافت به وی نامه یی نوشت و اجازه خواست به جنگ قبرس رود و نزدیکی قبرس و سهولت کار را به وی اطلاع داد. عثمان پاسخ نوشت که خود به یادداری از عمر فرمان جنگ دریایی طلبیدی و او اذن نداد. چون سال بیست و هفت فرا رسید، باز نوشت که وی را بحر پیمایی تا قبرس آسان است. عثمان نوشت اگر خود و زنت نیز سوار کشتی شوید مأذون هستید والا خیر. پس او از عکا به دریا شد و کشتیهای بسیار همراه وی بود و زن خود فاخته دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی را نیز همراه ببرد. عبادة بن صامت نیز زن خود ام حرام انصاری دختر ملحان را همراه داشت. این کار به سال بیست و هشت پس از فرونشستن سرمای زمستان و به قولی در سال بیست و نه انجام گرفت. چون مسلمانان به قبرس رسیدند به ساحل آن قدم نهادند، و آن جزیره یی است در دریا که گویند حدود هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است. ارکون^۲ قبرس کس پیش ایشان فرستاد و طلب صلح کرد و اهل بلد نیز به آن تن در داده بودند. پس براین قرار

۱. دریای مدیترانه .

۲. از واژه یونانی (αρχων یا αρχωνος) گرفته شده که به مقاماتی نظیر

حاکم ایالت، رئیس، صاحب منصب، کنسول و نظایر آن اطلاق می شده است.

صلح شد که هر سال هفت هزار و دویست دینار اداکنند. رومیان نیز با آنان صلحی بر همین پایه داشتند و قبرسیان دو خراج می پرداختند. و شرط کردند که مسلمانان ایشان را از اجرای صلح با روم منع نکنند. مسلمانان نیز شرط کردند که موظف به دفاع از اهل قبرس در قبال کسانی که از آن سوی برایشان تازند نباشند و مسلمانان را از حرکت دشمنشان از روم آگاه سازند. هر گاه که مسلمانان به سفر دریایی می رفتند، اهل قبرس متعرض ایشان نمی شدند و یاوریشان هم نمی دادند و بر ضد ایشان نیز کمکی نمی کردند.

در سال سی و دو قبرسیان، رومیان را با دادن کشتیهایی در جنگ دریایی کمک کردند و معاویه به سال سی و سه با پانصد کشتی به جنگ ایشان رفت و قبرس را به عنوه بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت. سپس صلح پیشین را برقرار کرد و دوازده هزار تن را که همه اهل دیوان^۱ بودند به آنجا گسیل داشت و ایشان مساجدی در قبرس بنا کردند. نیز جمعی از مردم بعلبک را به قبرس کوچانید و شهری در آنجا بنا کرد. قبرسیان تا زمانی که معاویه زنده بود همواره عطایایی می فرستادند، تا آنکه معاویه بمرد و پسرش یزید ولایت یافت. پس آن جماعتی را که گسیل شده بود باز گردانید و فرمان داد شهر را ویران سازند. به زعم برخی از راویان، جنگ دوم معاویه در قبرس به سال سی و پنج رخ داد.

محمد بن بصری حمصی از ولید حکایت کرد که گفت: شنیدیم، یزید بن معاویه مالی هنگفت و عظیم رشوت ستاند تا سپاه قبرس را فراخواند و چون آنان بازگشتند اهل قبرس شهر و مساجدشان

۱. کسانی که نامهایشان در دیوان ثبت شده و عطایا در حق ایشان برقرار بود.

را ویران کردند. محمد بن سمد از واقعی و او از عبدالسلام بن موسی و او از پدر خود نقل کرد که گفت: در جنگ اول قبرس ام حرام دختر ملحان با شوی خود عباده بن صامت در کشتی نشست و چون به قبرس رسیدند، از کشتی پیاده شد و مرکبی آوردند تا سوار شود و آن مرکب وی را فرو غلتانید و بکشت. گور او در قبرس است و آن را قبر زن صالحه نامند.

گویند: در جنگ قبرس همراه معاویه ابویوب خالد بن زید بن کلیب انصاری شرکت داشت، و نیز: ابودرداء و ابوذر غفاری و عباده بن صامت و فضاله بن عبید انصاری و عمیر بن عبید انصاری و واثله بن اسقع کنانی و عبدالله بن بشر مازنی و شداد بن اوس بن ثابت، که برادر زاده حسان بن ثابت بود، و مقداد و کمب الحبر بن ماتع و جبیر بن نفیر حضرمی.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو نقل کرد که معاویه بن ابی سفیان شخصاً و در حالی که زنش را همراه داشت، در قبرس جنگید و خداوند فتی عظیم نصیب او، و غنائم نیکویی نصیب مسلمانان کرد. سپس مسلمانان به جنگ با آنان ادامه دادند تا آنکه معاویه در حیات خود صلحی دائم با ایشان منعقد ساخت، بر این قرار که هفت هزار دینار بپردازند و مسلمانان را راهنمایی کنند و از دشمنان رومی با خبر سازند. شرایط صلح به این نحو یا در حدود آن بود.

گویند: ولید بن یزید بن عبدالملک جمعی از قبرسیان را به شام کوچانید و آن به خاطر امری بود که ایشان را بدان متهم ساخته بود. مردم این کار را منکر شمردند و یزید بن ولید بن عبدالملک آنان را به دیار خود بازگردانید. حمید بن معیوق همدانی در عهد خلافت رشید به خاطر فتنه‌یی که از ناحیه قبرسیان رخ داد با ایشان بجنگین و جمعی را اسیر کرد. آنگاه کار اطاعت اهل

قبرس از مسلمانان به راستی گرایید و رشید فرمان داد اسیرانشان را بازگردانند که چنین شد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که اهل قبرس همچنان بر صلح معاویه پایدار بودند تا آنکه عبدالملک بن مروان به ولایت رسید و هزار دینار برایشان افزود و کار بر همین منوال بود تا نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، و او آن اضافه را از ایشان کسر کرد، و سپس که هشام بن عبدالملک ولایت یافت، پسر دیگر آن را بر قرار ساخت و به همین سان بود تا ابوجعفر منصور به خلافت رسید و او گفت: ما را پیش از هر کسی زبید که در حق ایشان انصاف روا داریم و از ستم ورزیدن به آنان ما را چیزی نخواهد افزود. پس شرایط صلح معاویه را اعاده کرد.

برخی از شامیان اهل علم و ابو عبید قاسم بن سلام مرا حکایت کردند که از اهل قبرس در زمان ولایت عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بر ثغور آشوبی سر زد و او خواست تا صلح ایشان را نقض کند و فقها در آن زمان بسیار بودند، پس به لیث بن سعد و مالک بن انس و سفیان بن عیینه و موسی بن اعین و اسماعیل بن عیاش و یحیی بن حمزه و ابواسحاق فرازی و مخلد بن حسین از کار ایشان بدوشت و آنان به وی جواب دادند. پاسخی که لیث بن سعد نوشت چنین بود: اهل قبرس جماعتی هستند که همواره به فریب اهل اسلام و راهنمایی دشمنان خدا، رومیان، قشتم می گردند و خداوند تعالی گوید: «و اما تخافن من قوم خیانة فانتبذ الیهم علی سواء» و نگفته است که: «لاتنبذ الیهم حتی

۱. اگر ترسی از قومی که عهدشکنند آگاهی افکن به ایشان (که تو پیمان ایشان بشکستی

تستیقن خیانتهم^۱». به دیده من باید نقض عهد ایشان ابلاغ و يك سال مهلت داده شود تا شور کنند. آنگاه هر يك از ایشان که خواهد به بلاد مسلمین آید، به شرط آنکه ذمه^۲ شود و خراج دهد از وی پذیرفته شود، و هر که خواهد به بلاد روم رود چنان کند و آنان که خواهند در قبرس مانند و جنگ کنند، دشمن شناخته شده و با ایشان قتال و جنگ خواهد شد. ولی لزوم انتظار یکساله من باب حجت بر ایشان و وفای به عهد قطعی است.

در جوابی که مالک بن انس نوشت، آمده بود: امان اهل قبرس قدیم است و والیان به ایشان داده اند، زیرا اقرار قبرسیان را به این شرایط ذل و کوچکی برای ایشان می شمردند و از قدرت و چیرگی مسلمانان می دانستند که از آنان جزیه دریافت کنند و از طریق ایشان بر دشمنان فرصتی یابند. من کسی از والیان را نشنیده ام که عهد صلح ایشان را نقض کرده یا آنان را از بلدشان اخراج کرده باشد و به نظر من نباید قبل از اتمام حجت، در اعلام لغو قرارداد و نقض عهد ایشان شتابی به کار برده شود، زیرا خداوند گوید: «فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم^۳» و اگر پس از

یا خواهی شکست) تا ایشان و تو یکسان باشید (در آگاهی از شکستن پیمان) سوره انفال، آیه ۵۸ (از تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

۱. مفهوم این جمله چنین است: «عهد را مشکن و شکستن عهد را به ایشان خبر مده تا از خیانتشان یقین حاصل کنی.» مراد این است که صرف بیم از خیانت موجد حق «نبذ» برای مسلمانان است. (نبذ به معنی برهم زدن قرارداد و اعلام آن به طرف است) و برای این کار ضرورتی ندارد که از وقوع خیانت یقین حاصل شود.

۲. یعنی در زمره اهل ذمه قرار گیرند.

۳. برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید تا بدان درنگ که ایشان را نامزد

آن به راه راست نیامده و غش و خیانت فرو نگذارند و غدیر ایشان ثابت شود، آنگاه می‌توان بر آنان تاخت. ولی این کار باید پس از حصول آن اخطار باشد که در آن حال نصرت و پیروزی نصیب گشته و ذلت و خواری از آن ایشان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

وسفیان بن عیینه چنین نوشت: من خبر ندارم که پیامبر (ص) با قومی عهدی بسته و آن قوم نقض عهد کرده باشند و او قتل ایشان را جایز شمرده باشد، جز اهل مکه که بر آنان منت نهاد. نقض عهد ایشان به این گونه بود که حلیفان خود را در جنگ با خزاعه که حلیف رسول الله (ص) بودند، یاری دادند. و در مورد اهل نجران که شرط شده بود رباخواری نکنند و آنان ربا خوردند عمر رحمه الله حکم به جلای ایشان داد. اجماع جماعت ما بر این است که اگر کسی نقض عهد کند ذمه‌ی برای او نخواهد بود.

و موسی بن اعمین نوشت: اگر اموری از این گونه واقع شود بر والیان است که در آن تأمل کنند. من از گذشتگان کسی را ندیده‌ام که عهد مردم قبرس یا دیگران را نقض کرده باشد و احتمال آن هست که عامه و اکثریت مردم بر آنچه از خاصه بروز کرده، یاری و مساعدت نکرده باشند. به رأی من باید به عهد ایشان وفا کرد و بر شروطشان پایدار بود، ولی اگر آنان این کار کرده باشند، از اوزاعی شنیدم در باب قومی، که با مسلمانان عقد صلح بسته و سپس مشرکان را براسرار ایشان مطلع ساخته

و دلالت کرده‌اند، می‌گفت: چنین جماعتی اگر اهل ذمه باشند عهدشان شکسته و از ذمه خارج گشته‌اند و والی اگر خواهد، تواند که آنان را بکشد و مصلوب کند، و اگر طرف عقد صلح باشند، در ذمه مسلمانان داخل نشده‌اند و والی بی‌اعتباری عهدشان را به ایشان اعلام خواهد داشت. علی سوا، ان الله لا یحب کید الخائنین^۱.

و اسماعیل بن عیاش نوشت: اهل قبرس ذلیل و مقهورند. رومیان بر جانها و زنهایشان چیره می‌شوند و بر ما زیبنده است که از ایشان دفاع و حمایت کنیم. حبیب بن مسلمه در عهدنامه خود برای اهل تغلیس نوشت: اگر چنین پیش آید که مسلمانان از کار شما غافل مانند و دشمن بر شما چیره شود، در حالی که شما بر عهد خود وفادار هستید، این رخداد به منزله نقض عهد شما نخواهد بود. به رأی من اهل قبرس باید بر عهد و ذمه خود باقی گذارده شوند. زمانی که ولید بن عبدالملک ایشان را به شام کوچانید، مسلمانان را ناپسند آمد و فقهاء را گران افتاد، و چون یزید بن ولید بن عبدالملک ولایت یافت، آنان را به قبرس بازگردانید و مسلمانان را این کار او پسند آمد و آن را از دادگری دانستند.

۱. علی سوا، دنباله آیه ۵۸ از سوره انفال است که قبلاً معنی آن بیان شد. مفهوم باقی عبارت چنین است: زیرا که خداوند کید خائنان را دوست ندارد. مجموع عبارت ز آیه ۵۸، سوره انفال گرفته شده، لکن قابل ذکر این که در آیه ۵۸ مذکور کلمه «کید» به کار برده نشده است (متن آیه چنین است: فأنذ الله سوا ان الله لا یحب الخائنین). لفظ «کید» در عبارت «شایهی در جای دیگر قرآن یعنی آیه ۵۲ سوره یوسف آمده است که متن آن چنین است: ذلك لیعلم انی لم اُخنه وان الله لایهدی کید الخائنین.

کرده‌اند. سوره توبه، آیه ۴. (مراد این است که به پیمان بسته شده با کافران وفا کنید تا آنگاه که مدت قرارداد سرآید).

و یحیی بن حمزه نوشت: کسار قبرس همچون قضیه عربسوس است و آن قضیه سرمشقی نیکو و سنتی قابل اتباع است. داستان چنین بود که عمیر بن سعد نزد عمر بن خطاب آمد و به او گفت: میان ما و رومیان شهری است به نام عربسوس که اهل آن دشمنان را بر اسرار ما آگاه می‌سازند و ما را از اسرار ایشان خبر نمی‌دهند. عمر گفت: چون نزد آنان روی مخیرشان کن در این که به جای هر گوسفند دو گوسفند و به جای هر گاو دو گاو و به جای هر چیزی دو برابر آن به ایشان بازدهی و اگر پذیرفتند، آنها را بده و از شهر کوچشان ده و آنرا خراب کن و اگر ابراء کردند لغو عهدشان را به آنان خبرده و یک سال مهلتشان ده و سپس شهر را ویران کن. عمیر این کار بکرد و ایشان ابراء کردند، پس یک سال مهلتشان داد، و سپس شهر را خراب کرد. عهد صلح ایشان همچون عهد قبرسیان بود. اصلح این است که اهل قبرس بر عهد صلحی که با ما دارند باقی گذارده شوند و از آنچه می‌دهند برای امور مسلمانان استفاده شود. هر قومی که عهد صلح بسته‌اند و مسلمانان به خاطر ایشان با دیگران جنگ نمی‌کنند و در سرزمین آنان احکام خودشان جاری است، اهل ذمه نبوده بلکه اهل قدیه‌اند، و مادام که اقدامی برضد ما نمی‌کنند ما نیز باید از آنان دست برداریم و تا زمانی که به عهد خود راضی بوده و به آن وفا می‌کنند ما نیز بر آن باقی باشیم و هرچه از عفو خود دهند، بپذیریم.

از معاذ بن جبل روایت شده است که از صلح با دشمنان در مقابل شیء معین اکراه داشت، مگر آنکه مسلمانان مضطر از

۱. عفو به معنی ترویی و زیادت بر نیازهای معمولی خراج دهندگان و چیزی است که تأدیه آن به سهولت میسر است.

صلح باشند، زیرا کسی چه می‌داند، شاید در چنان صلحی امکان منافع و احتمال به دست آوردن قدرتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.

و ابواسحاق فرازی و مخلد بن حسین نوشتند: به رأی ما موردی همانندتر به امر قبرس از قضیه عربسوس و حکمی که عمر بن خطاب در این باب داد، وجود ندارد. وی به آنان پیشنهاد کرد که دو برابر اموالشان را بگیرند و از آن بلد خارج شوند و یا یک سال به آنان مهلت داده شود، و سپس لغو عهدشان به ایشان ابلاغ گردد. اهل عربسوس از پذیرفتن حالت نخست ابراء کردند. پس مهلت به آنان داده شد، و سپس آن بلد ویران گشت. اوزاعی نیز گفته بود که قبرس فتح شد و اهل آن به حال خود گذارده شدند و به چهارده هزار دینار مصالحه کردند که هفت هزار آن را به مسلمانان و هفت هزار دیگر را به رومیان دهند و کار مسلمانان را از رومیان پنهان ندارند. وی می‌گفت: اهل قبرس هیچ‌گاه وفاداری به ما نشان ندادند. با این حال، ما قبرسیان را طرف عهد صلح می‌دانیم. ضمن عقد صلح شرطی به نفع آنان منظور شد و ایشان نیز شرطی را به گردن گرفتند. نقض این عهد و قرار مسلم نمی‌شود مگر آنکه امری پیش آید که خیانت و بیمان‌شکنی ایشان را روشن سازد.

امر سامره

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو وایت کرد که ابو عبیده بن جراح با سامریان در اردن و فلسطین صلح کرد. اهل آن جاسوسان و راهنمایان مسلمانان بودند و پرداخت

جزیه سرانه را پذیرفتند، و ابو عبیده اراضی ایشان را طعمه^۱ خودشان قرار داد و هنگامی که یزید بن معاویه بر سر کار آمد بر زمینهای ایشان خراج نیز قرار داد.

گروهی از آگاهان به امور چندهای اردن و فلسطین مرا خبر دادند که یزید بن معاویه بر اراضی سامره در اردن خراج وضع کرد و سرانه بر هر مردی دو دینار مقرر داشت و نیز بر زمینهای سامره در فلسطین خراج قرار داد و بر هر مردی از ایشان پنج دینار جزیه سرانه وضع کرد. سامریان یهودی اند و دو گروه اند، دسته‌یی را «دستان» و دسته دیگر را «کوشان» می نامند.

گویند: در آغاز خلافت رشید طاعونسی در فلسطین پیامد که همه چیز را در کام خود فرو برد؛ چه بسا خانواده‌ها که همه اهل آن را طاعون ببرد. زمینهای ایشان ویرانه و بی‌کشته رها شد. پس حکومت در آنجا کسانی را گمارد که آبادش کنند و شخم‌زنان و کشاورزان را در آن جمع کرد، و آن اراضی همه ملك دستگاه خلافت شد که سامره نیز از آن جمله بود. چون سال دویست و چهل و شش رسید، اهل یکی از قریه‌های آن املاك به نام بیت ماما در کوره ناپلس که از سامریان بودند از ضعف و ناتوانی خود در پرداخت خراج به پنج دینار، شکایت پیش المتوکل علی الله بردند و او فرمان داد که این خراج را به قرار سه دینار بازگردانند.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو و سعید بن عبدالعزیز نقل کرد که رومیان با معاویه صلح کردند،

۱. درباره مفهوم طعمه و اطلاع بیشتر توضیح داده شده است. در این مقام، مراد آن است که اراضی به خود سامریان سپرده شد تا استفاده کنند، بی آنکه خراجی بپردازند.

بر این قرار که وی مالی را به ایشان دهد و آنان نیز گروگانهایی به معاویه دادند که وی در بعلبک جایشان داد. آنگاه رومیان خیانت ورزیدند، ولی معاویه و مسلمانان کشتن گروگانها را جایز ندانستند و آنان را رها کردند و گفتند: وفا در برابر غدر به از غدر در مقابل غدر است. هشام گوید که اوزاعی و کسان دیگری از علماء بر همین نظرند.

امر جراجمه

مشایخ اهل انطاکیه مرا گفتند که جراجمه اهل شهری در کوه لکام اند که نزدیک معدن زاج بین بیاس و بوقا قرار دارد. آن شهر را جرجومه نامند. در ایام استیلای رومیان بر شام و انطاکیه امور ایشان به بطریق انطاکیه و والی آن راجع بود. چون ابو عبیده به انطاکیه آمد و آن شهر را فتح کرد، اهل جرجومه در شهر خویش بماندند، و چون بر خود بیم داشتند، کوشیدند تا به رومیان ملحق شوند. مسلمانان ملتفت ایشان نشدند و کسی

۱. سرخی گوید: حتی اگر کفار علاوه بر نقض پیمان گروگانهای مسلمانان را نیز بکشند متابله به مثل و کشتن گروگانهای ایشان برای مسلمانان جایز نیست، بلکه می‌توانند آنان را مؤبداً در دارالاسلام نگاهدارند. وی سپس مثال تاریخی در این باب ذکر کرده گوید: اهل موصل نقض عهد کردند و گروگانهای مسلمانان را کشتند. منصور دوانیقی با علماء مشورت کرد و آنان گفتند: طبق شرطی که پذیرفته‌اند قابل کشتن اند. ابوحنیفه ساکت بود و چون خلیفه رأی او را پرسید، گفت: تو بر آنان شرطی کردی که جایز نبوده است و آنان در قبال تو شرطی بر خود پذیرفته‌اند که آن نیز روا نیست، و کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل ولا تروا زرة و زر آخری.
(رك. شمس‌الدین سرخی: کتاب‌المسوط، الجزع‌العالم، کتاب‌السیر).

نیز آنان را متوجه امر جراحه ساخت. آنگاه اهل انطاکیه نقض عهد کرده غدر ظاهر ساختند و ابو عبیده سپاهیانی را گسیل داشت و بار دوم آنجا را بگشود و حبیب بن مسلمة فهری را بر آن ولایت داد و او به غزای جرجومه رفت. ولی اهل شهر با وی نجنگیدند و بلکه امان و صلح طلبیدند و با وی صلح کردند، بر این قرار که یاور و جاسوس و دیدبانهای مسلمانان در کوهستان لکام باشند و جزیه ندهند و هرگاه یا مسلمانان در جنگها شرکت جویند و دشمنان ایشان را بکشند، اموالی که از کشتگان به دست آورند، از آن خودشان باشد. کسان دیگری هم که در آن شهر بودند از بازرگانان و مزدوران و خدمه، اعم از نبطی و غیر آن، و همچنین اهل قریه‌ها نیز در این صلح وارد شدند و آنان را روادیف نامیدند، زیرا آن جماعات از مردم شهر نبوده بلکه تابع و دنباله‌روی ایشان به‌شمار می‌رفتند. قول دیگر این است که چون اهل شهر به اردوی مسلمانان آمدند، آن جماعت را نیز بر ترک ستوران خویش بیاوردند و از این‌روی روادیف خوانده شدند.

جراحه گاهی با والیان به‌راه راست بودند و گاهی منحرف شده با رومیان مکاتبه می‌کردند و ایشان را یاری می‌دادند. در ایسام ابن زبیر که مروان بن حکم وفات یافت و پس از وی عبدالملک بن مروان به‌عنوان ولی عهد خلافت در مقام گرفتن این سمت برآمد و آماده حرکت به‌عراق برای جنگ با مصعب بن زبیر شد، گروهی از سواران رومی به کوهستان لکام رفتند. یکی از سرکردگان رومی بر آنان فرماندهی داشت و از آنجا به لبنان رفتند و جماعاتی انبوه از مردم جرجومه و نبطیان و بردگان

۱. به‌معنی دنبال‌روندگان و تابعان و کسانی که بر ترک اسب یا چاریای کسان دیگر سوار شوند.

فراری متعلق به مسلمانان به ایشان پیوستند. عبدالملک بن مروان درمانده و ناچار شد با آنان صلح کند، بر این قرار که هر روز جمعه هزار دینار به ایشان بپردازد. و نیز با طاغیه روم به قرار پرداخت مالی صلح کرد، زیرا فرصت جنگیدن با او را نداشت و از آن می‌هراسید که وی به‌شام تازد و بر آن دیار غلبه کند. در این مصالحه عبدالملک به معاویه اقتداء کرد که چون گرفتار جنگ با مردم عراق شد با رومیان صلح کرد، بر این قرار که مالی به آنان بدهد و در مقابل گروگانهایی بگیرد و در بعلبک نگاهداشت. کار عبدالملک با ماجرای طلب خلافت از سوی عمرو بن سعید بن عاصی مصادف شد و او دروازه‌های دمشق را پس از خروج عبدالملک از آنجا بست و برگرفتاری وی بیافزود. این واقعه به سال هفتاد رخ داد. سپس عبدالملک سعیم بن مهاجر را نزد فرمانده رومی فرستاد و او به نیرنگ به وی نزدیک شد و توانست ناشناس نزد او راه یابد. آنگاه حالت طرفداری و مساعدت از خود نشان داد و با بدگویی و دشنام و اهانت به عبدالملک به‌وی نزدیک شد تا جایی که از او مطمئن و به‌وی غره گشت. سپس سعیم بسا جمعی از موالی و لشکریان عبدالملک که آنان را در مکانی که خود می‌دانست مقام داده و برای حمله به وی آماده ساخته بود، بر او تاخت و خود و رومیان همراهش را بکشت و برای آنان که به او پیوسته بودند اعلام امان کرد. پس جراحه پراکنده شده به قریه‌های حمص و دمشق رفتند و اکثرشان به شهر خود در لکام بازگشتند. نبطیان نیز به قریه‌های خود رفتند و بردگان نزد ارباب خویش مراجعت کردند. میمون جرجمانی برده‌ی رومی از آن اولاد ام‌الحکم خواهر معاویه بن ابی‌سفیان بود که از ثقفیان بودند. نسبت وی به جراحه به‌خاطر درآمیختن وی با ایشان و رفتن به جبل لبنان همراه آنان بود. خبر دلیری و شجاعت او به

عبدالملك رسید و از اربابش خواست که او را آزاد کنند و آنان چنان کردند. آنگاه او را بر جمعی از سپاهیان ریاست داد و به انطاکیه فرستاد و او همراه مسلمة بن عبدالملك به غزای طوانه رفت. وی بر هزار تن از سپاهیان انطاکیه فرماندهی داشت و در آن معرکه دلیرانه نماند و نبردی چشمگیر نکرد و به شهادت رسید. عبدالملك از این رخداد غمگین شد و سپاهی عظیم به خونخواهی وی به جنگ رومیان فرستاد.

گویند: چون سال هشتاد و نه فرارسید، جراحه در شهر خود گرد آمدند و جمعی از رومیان از سمت اسکندرونه و روسس به آنان پیوستند. ولید بن عبدالملك مسلمة بن عبدالملك را سوی ایشان فرستاد و او با جماعتی بر آنان فرود آمد و آن شهر را با قبول این شرایط بگشود که اهل آن به هر يك از بلاد شام که خواهند بتوانند رفت، و جاری مردانشان هشت دینار، و از آن خانواده‌هایشان خواربار از گندم و روغن، برابر دو مد گندم و دو قسط روغن، برقرار شود، و خود و هیچ يك از فرزندان و زنانشان به ترك نصرانیت و اداری نشوند، و جامه همانند مسلمانان پوشند، و از خود و اولاد و زنانشان جزیه نستانند؛ و نیز بر این قرار که همراه مسلمانان به غزا روند و اگر کسی را در جنگ تن به تن به قتل رسانند، سلباً او را از بهر خود برگیرند و از تجارت، ایشان و اموال ثروتمندانشان همان اندازه اخذ شود که از اموال مسلمانان گرفته می‌شود. آنگاه شهرشان را خراب کرد و آنان را کوچ داد و در جبل الحوار و صنع اللولون و عمق تیزین اسکان داد. جمعی از ایشان نیز به حمص رفتند. بطریق جرجومه

۱. سلب به معنی تمامی چیزهایی است که سپاهی مقتول در جنگ با خود به همراه دارد، شامل جامه‌های آن وی و جنگ افزار و جز آن هر چه باشد.

با جماعتی که همراه وی بودند به انطاکیه رفت و سپس از آنجا به بلاد روم گریخت. برخی از عمال جراحه انطاکیه را به پرداخت جزیه سرانه ملزم ساختند و آنان مرافعه نزد الوائق، که در آن زمان خلیفه بود، بردند و او دستور داد تا تکلیف جزیه را از ایشان برگیرند.

برخی از کتاب که مرا به ایشان وثوق است، حکایت کردند که المتوکل علی الله بفرمود تا از این جراحه جزیه گیرند، و اگر از زمره کسانی باشند که در کار مسلحه‌ها و غیر از آن از ایشان کمک گرفته می‌شود، در حق آنان ارزاق جاری برقرار شود. به گفته ابوالخطاب از دی اهل جرجومه در ایام عبدالملك به قریه‌های انطاکیه و عمق تاخت و تاز می‌کردند و چون صائفیه به غزا می‌رفت، برگروههایی که از عده عقب افتاده یا برای الحاق به سپاه آمده بودند و فی الجمله بر هر فردی در موخره اردو که دست می‌یافتند، کمین و راهزنی می‌کردند و مسلمانان را غافلگیر و بر آنان می‌تاختند. پس به فرمان عبدالملك برای جمعی از مردم انطاکیه و نبطیان آن دیار عطاها مقرر شد و آنان را به سلاح مجهز کرد و پشت سر سپاهیان صائفیه قرار دادند تا جراحه را از موخره سپاه برانند و این جماعات را روادیف خواندند و برای هر يك از ایشان هشت دینار مقرر داشتند. لکن خبر نخست استوارتر است.

ابوحفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرده است که معاویه در سال چهل و نه یا پنجاه جماعتی از زطیان بصره و سیابجه را به سواحل کوچ داد و برخی از ایشان را در انطاکیه مقیم کرد. ابوحفص گوید: در انطاکیه محله‌یی است به نام زط، و در بوقا از توابع انطاکیه نیز گروهی از اولاد آنان می‌زیند که ایشان را نیز زط می‌خوانند. ولید بن عبدالملك نیز جمعی از

زطیان سند را به انطاکیه منتقل کرد و آنان از جمله کسانی بودند که محمد بن قاسم برای حجاج آورده و حجاج هم ایشان را به شام فرستاده بود.

محمد بن سعد از واقعی نقل کرد که در جبل لبنان جماعتی که از عامل خراج بعلبک شکایت داشتند، خروج کردند و صالح بن علی بن عبدالله بن عباس گروهی را گسیل داشت و آنان جنگجویان ایشان را بکشتند و دیگران را بردین خود باقی نهادند و آنان را به قریه‌هایشان بازگردانیدند و جمعی از اهل لبنان را از بلدشان کوچانیدند. قاسم بن سلام از محمد بن کثیر مرا حکایت کرد که گفته بود: اوزاعی نامه‌یی دراز به صالح بنوشت که او از آن نامه این مطالب را به خاطر داشت: بسا که بین اهل ذمه رانده شده از جبل لبنان کسانی باشند که خروج کنندگان را در کسار ایشان پساری نداده‌اند، همان خروج کنندگانی که خبر یافته‌ام برخی را کشته و بعضی دیگر را به قریه‌هایشان بازگردانیده‌ای. چگونه می‌توان عامه مردم را به گناهی که خاصه مرتکب شده‌اند مأخوذ داشت. تا بتوان آنان را از دیار و دارائیشان دور کرد؟ حکم خدای تعالی در این باب که لاتر و از رة و زراخری^۱ زیبنده‌ترین دستوری است که باید بر آن استوار بود و بدان اقتداء کرد و شایسته‌ترین وصایا که باید حفظ و رعایت کرد وصیت رسول الله (ص) است که گفت: هر که با معاوی^۲ ظلم کند و تکلیفی فوق طاقتش بر او قرار دهد، من بر او حجت خواهم کرد. پس از آن نیز مطالبی ذکر کرد.

محمد بن سہم انطاکی از معاویة بن عمرو و او از ابواسحاق

فرازی روایت کرد که بنوامیه به کمک اهل شام و الجزیره با رومیان در حوالی ثغورهای آن دو بلد تاپستان و زمستان به جنگ می‌پرداختند و سفاینی از بهر نبرد آماده می‌داشتند، و نگاهبانان در سواحل می‌گماردند، هر چند که در خلال دوره‌های حزم و هشیاری اوقات غفلت و اهمال نیز در میان بود. چون ابوجعفر منصور به ولایت رسید کار ساختن دژها را در سواحل و شهرهای آن ناحیت دنبال کرد، و بلاد را آباد و مستحکم ساخت، و ابنیه‌یی که مورد نیاز بود بنا کرد، و همین کار را در مورد شهرهای ثغور نیز به انجام رسانید. زمانی که مهدی به خلافت رسید، آنچه از کار آبادی شهرها و ساختن دژها باقی بود به اتمام رسانید و بر قوای آن نواحی بیافزود. معاویة بن عمرو گوید:

اجتهاد هارون در امر جنگ و فراست او را در کار جهاد بس عظیم دیدیم. وی در زمینه صناعت^۱ آنچه از پیش وجود نداشت بر پای کرد، در ثغور و سواحل به تقسیم اموال پرداخت، و رومیان را به قلق افکند و مقهور ساخت. المتوکل علی الله بفرمود تا در تمامی سواحل سفاینی نگاهداری کنند، و آن نواحی را با جنگجویان مجهز سازند. این امور در سال دویست و چهل و هفت به انجام رسید.

ثغور شام

شیوخی از اهل انطاکیه و کسانی جز ایشان مرا گفتند که ثغور مسلمانان در شام در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما و

۱. و برندارد هیچ بردارنده‌یی کرد بد تنی دیگر. سوره انفال، آیه ۱۶۴.

۲. کسی که عهدی با مسلمانان دارد.

۱. منظور صنعت کشتی‌سازی و تعمیر گاهای سفاین است.

پس از آن، انطاکیه و شهرهای دیگری بسود که رشید آنها را عواصم خواند. مسلمانان در آن سوی این ثغور به جنگ می پرداختند، چنانکه امروزه نیز در ماوراء طرسوس این غزوات انجام می پذیرد. بین اسکندرونه و طرسوس دژها و مسلحه های رومیان قرار داشت، از آن جمله است قلاع و مسلحه هایی که امروزه سر راه مسلمانان قرار دارد. اهل این مناطق به احتمال دژها را رها کرده و از خوف به بلاد روم گریخته بودند، و رومیان جنگجویان خود را آورده و در آنها مقیم ساخته بودند. به قولی، هر قل اهل این شهرها را هنگام نقل مکان از انطاکیه با خود برده بود، تا مسلمانان را کار کشت و زرع مناطق بین انطاکیه و بلاد روم آسان نباشد، والله اعلم.

ابن طسئون بفراسی از شیوخ خود روایت کرده که گفتند: مشهور بین ما چنین است که هر قل اهل این دژها را با خود ببرد و آنها را ویران ساخت، و زمانی که مسلمانان به غزا آمدند، کسی را در آنها نیافتند، گاهی جمعی از رومیان در کنار این دژها کمین کرده ناگهان بر موخره سپاه و عقب ماندگان از لشکر می تاختند. فرماندهان شاتیه ها و صائفه ها هر زمان که به بلاد روم می رفتند، هنگام خروج سپاه کثیری را به جای می نهادند.

در باب اینکه چه کسی نخست از درب یعنی درب بفراس گذشت، اختلاف است. کسانی گویند: میسرة بن مسروق عیسی از آن تنگ گذشت. ابو عبیده بن جراح وی را گسیل داشته بود و او به جمعی از رومیان بز خورد که گروهی از مستعربان غسان و تنوخ و ایاد نیز همراه ایشان بودند و می خواستند به هر قل بپیوندند. میسره بر آنان تاجت و کشتار عظیمی کرد. سپس، مالک اشتر نخعی نیز

که ابو عبیده وی را به یاری میسره فرستاده بود به او پیوست. ابو عبیده خود در انطاکیه بود. کسان دیگری گویند: نخستین کسی که از درب گذشت عمیر بن سعد انصاری بود، به هنگامی که برای کار جبلة بن ایهم می رفت. ابوالخطاب از دی گوید: مرا خبر دادند که ابو عبیده خود به صائفه رفت و از مصیصه و طرسوس گذشت. مردمان این ناحیه و دژهای نزدیک آن کوچیده بودند و او از سرزمین دشمن عبور کرد و با جنگجویان خود به زنده رسید. دیگران گویند که ابو عبیده میسرة بن مسروق را گسیل داشت و او بود که به زنده رسید.

ابوصالح فراء از مردی دمشقی به نام عبدالله بن ولید روایت کرد که او نیز - به نظر ابوصالح - به روایت از هشام بن غاز و او از عبادة بن نسی نقل کرده بود که چون معاویه در سال بیست و پنج به غزای عموریه رفت، دژهای بین انطاکیه و طرسوس را خالی یافت، پس جماعتی از اهل شام و الجزیره و قنسرین را تا فراغ از نبرد بر آنها گمارد، و یک یا دو سال پس از آن یزید بن حر عیسی را به صائفه فرستاد. وی به امر معاویه همان ترتیب را مجری داشت، و والیان دیگر نیز همین روش را معمول می داشتند. مرد دمشقی همچنین گفت: در جنگنامه های معاویه خواندم که وی به سال سی و یک به غزای ناحیه مصیصه رفت و به درولیه رسید و چون از آنجا برون شد تا انطاکیه دژی را نگذارد مگر آنکه ویران ساخت.

محمد بن سعد از واقعی و دیگران روایت کرد که چون سال هشتاد و چهار فرا رسید عبدالله بن عبدالملک بن مروان به صائفه رفت، و از درب انطاکیه به مصیصه آمد و در آنجا دژی بر پایه حصن قدیمی بنا کرد و گروهی از لشکریان را در آن اسکان داد که از آن جمله سیصد مرد گزیده معروف به نیرومندی و دلاوری

بودند. مسلمانان پیش از آن در آن مکان سکونت نکرده بودند. وی در آنجا مسجدی بر فراز تپه دژ بساخت، و سپس با لشکر خود به غزای دژ سنان رفت و آن را بگشود. آنگاه یزید بن حنین طائی انطاکی را گسیل داشت که او حملاتی انجام داد، و سپس نزد وی بازگشت.

ابوالخطاب از دی گوید: نخستین کس در اسلام که دژ مصیصه را بنا کرد عبدالملک بن مروان بود که در سال هشتاد و چهار به دست پسر خود عبدالله بن عبدالملک آن دژ را بر پایه قدیمی اش بساخت. بنای این دژ و گماردن پادگانی بر آن در سال هشتاد و پنج فرجام یافت. در این دژ کلیسایی بود که به انبار غله بدل شد و همه ساله طالع‌هایی از انطاکیه به آن محل آمده زمستان را در آنجا می‌گذرانیدند، و سپس بازمی‌گشتند. شمار این طالع‌ها بین هزار و پانصد تا دوهزار تن بود. و نیز گفت که عمر بن عبدالعزیز به سفر رفت و به قلعه مصیصه رسید و خواست که آن را خراب کند و نیز دژهای میان آن نقطه و انطاکیه را ویران سازد، و می‌گفت: نمی‌خواهم رومیان اهل این دژها را در محاصره گیرند. ولی مردم به وی گفتند: سبب ساختن دژ آن بوده است که اهل آنها رومیان را از انطاکیه دور نگاهدارند، و اگر آن قلاع را خراب کند، در برابر دشمن مانعی پیش از انطاکیه به جای نخواهد ماند. پس از این کار منحرف شد و برای اهل آن ناحیه مسجد جامعی در کفرییا بنا کرد و آب‌انباری در آن بساخت، که نامش بر آن نوشته بود. آن مسجد که به نام مسجد دژ خوانده می‌شد، در عهد خلافت المعتصم ویران شد. گوید که سپس هشام بن عبدالملک ربض را بنا کرد و مروان بن محمد، مخصوص را در شرق جیحان بساخت و دیواری بر آن کشید و دروازه‌یی چوبین بر آن قرار داد و خندقی حفر کرد. چون ابوالعباس به خلافت رسید،

برای چهارصد سپاهی در مصیصه عطایا برقرار کرد و آنان را برقرای آن بلد افزود و اقطاعی برایشان مقرر داشت. هنگامی که المنصور خلیفه شد، برای چهارصد مرد دیگر در مصیصه عطایا معین کرد، و چون سال یکصد و سی و نه فرارسید، دستور داد تا آن شهر را عمران کنند. دیوار شهر بر اثر زلزله خلل دیده و اهالی در درون بلد اندک بودند. پس بسارومی برای شهر بساخت و مردمان را در سال یکصد و چهل در آنجا اسکان داد و آنرا المعموره خواند و مسجد جامعی چند برابر مسجد عمر در محل معبدی که آنجا بود بنا کرد. سپس مأمون در ایامی که عبدالله بن طاهر بن حسین بر مغرب ولایت داشت، مسجد را بزرگتر کرد. منصور برای بکهار سپاهی در آن شهر عطایا مقرر داشت، و آنگاه مردم الخصوص را که از پارسیان و صقلیبیان و نبطیان نصاری بودند، به آنجا منتقل کرد. این مردمان را مروان در الخصوص اسکان داده بود. منصور مناطقی را در عوض خانه‌هایشان و به همان اندازه به ایشان داد و خانه‌ها را خراب کرد و آنان را در ایجاد بناها یاری داد، و اقطاعات و مسکنهایی برای لشکریانی که بر شهر گمارده بود، معین کرد. چون مهدی به خلافت رسید، دوهزار مرد را بر مصیصه گمارد، لکن اقطاعی برای ایشان قرار نداد، زیرا که شهر از سپاهیان و داوطلبان پر شده بود. طالع‌ها تیز همچنان از انطاکیه همه ساله به مصیصه می‌آمدند تا آنکه سالم برلسی والی شهر شد و به جای آن، پسایند جنگجو را به خدمت گمارد و به عطای ده دیناری هر یک ده دینار تیز بیافزود. پس اهل بلد فزونی گرفتند و نیرومند شدند، و این در زمان خلافت مهدی بود.

محمد بن سهم از مشایخ ثغور حکایت کرد که رومیان در آغاز دولت مبارکه بر اهل مصیصه ابرام کردند تا آنکه شهر را ترك

گفتند و صالح بن علی، جبریل بن یحیی بجلی را به آنجا فرستاد، و او آن شهر را عمران کرد و مردمان را در سال یکصد و چهل در آن سکونت داد. رشید کفر بیا را بنا کرد، و به قولی ابتدای ساختن آن در خلافت مهدی بوده و سپس رشید بنای آن را تغییر داد و خندق دور شهر حفر کرد. در زمان مأمون از وظیفه تسلیم خراج که بر منازل شهر مقرر شده بود به وی شکایت بردند و او آن وظیفه را باطل کرد. منازل شهر مانند دکانها بودند. مأمون فرمان داد تا بارویی بر شهر بکشند. این بارو را بالا آوردند، لکن کار آن به پایان نرسیده بود که مأمون وفات یافت و المعتصم بالله دستور داد آن را تمام کنند و بر فرازش کنگره‌هایی بسازند.

گویند: کسی که مثقب را به گونه دژ در آورد، هشام بن عبدالملک بود و او این کار را به دست حسان بن ماهویه انطاکی انجام داد و هنگام حفر خندق آن استخوان ساق پای بسیار درازی را پیدا کرد و آن را نزد هشام فرستاد. هشام دژ قطرغاش را به دست عبدالعزیز بن حیان انطاکی بنا کرد و نیز قلعه موره را به دست مردی از اهالی انطاکیه ساخت. سبب بنای این قلعه آن بود که رومیان در تنگ لکام در عقبه البیضاء متعرض فرستاده او شده بودند. وی در آنجا چهل مرد و جمعی از جراحه را ترتیب کرد و در بغراس مسلحه‌یی با پنجاه مرد قرار داد و برای آن قلعه‌یی نیز ساخت. هشام دژ بوقا از توابع انطاکیه را بنا کرد، که پس از چندی از نو ساخته شد و به تازگی نیز مرمت شده است. پس از هجوم رومیان به ساحل انطاکیه در خلافت المعتصم، محمد بن یوسف مروزی معروف به ابوسعید، دژی را در آنجا ساخت. داود بن عبدالحمید قاضی رقه از پدرش و او از جدش حکایت کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌خواست مصیبه را ویران کند و مردمش را از آنجا کوچ دهد، و این به خاطر مزاحمتی

بود که از ناحیه رومیان بر آنان وارد می‌شد، ولی قبل از این کار وفات یافت.

برخی از مردم انطاکیه و بغراس مرا حکایت کردند که مسلمة بن عبدالملک در غزوه عموریه زنانش را نیز همراه برد، و جمعی با وی بودند که آنان نیز زنان خود را همراه داشتند. بنوامیه این کار را به خاطر آن می‌کردند که جنگجویان از غیرت بر حرم خود در جنگ به جد باشند. چون وی به عقبه بغراس رسید در معبر پاریکی که بر دره‌یی مشرف بود، محملی که زنی در آن قرار داشت به قعر دره فرو غلتید. پس مسلمة فرمان داد که سایر زنان پیاده راه روند و آن محل را عقبه النساء نامیدند. المعتصم

در پایان آن راه کوهستانی دیواری کوتاه از سنگ بنا کرد. ابونعمان انطاکی گوید: راه بین انطاکیه و مصیصه محل درندگان است و مردم با شیر برخورد کرده‌اند. چون از این امر به ولید بن عبدالملک شکایت کردند، وی چهار هزار گاو میش نر و ماده به آنجا فرستاد و وجود آنها به یاری خداوند نافع افتاد. محمد بن قاسم ثقفی عامل حجاج بر سند هزاران گاو میش از آنجا فرستاده بود. حجاج از این گاو میشها نزد ولید فرستاد و او چهار هزار رأس را بغرستاد و بقیه را در پیشه‌های کسکر ماوی داد. زمانی که یزید بن مهلب مخلوع و سپس کشته شد، و یزید بن عبدالملک اموال بنو مهلب را قبضه کرد، چهار هزار گاو میش در کوره‌های دجله و کسکر از آن ایشان به دست آمد که یزید بن عبدالملک آنها را نیز همراه زطیان آن نواحی به مصیصه فرستاد. پس اصل گاو میشها در مصیصه هشت هزار بوده است. در ایام فتنه مروان بن محمد بن مروان اهل انطاکیه بر بسیاری از آنها دست یافته از آن خود کردند. چون منصور به خلافت رسید فرمان داد گاو میشها را به مصیصه بازگردانند. اما اصل گاو میشهای انطاکیه آنهایی بود

که زطیان همراه خود آوردند. گاو میشهای بوقا نیز به همین سان بود.

ابوالخطاب گوید: پلی که بین راه اذنه به مصیصه وجود دارد، و در نه میلی مصیصه واقع است، به سال یکصد و بیست و پنج ساخته شد، و آن را پل ولید می خوانند. وی ولید بن یزید بن عبدالملک بود که کشته شد. ابونعمان انطاکی و دیگران گویند: اذنه در سال صد و چهل و یک یا صد و چهل و دو ساخته شد. سپاهیان خراسانی به فرماندهی مسلمة بن یحیی بجلی و لشکریان شامی به سرکردگی مالک بن ادهم باهلی در آنجا لشکرگاه به پا کردند، و این دورا صالح بن علی گسیل داشته بود.

گویند: چون سال صد و شصت و پنج رسید، مهدی پسر خود هارون الرشید را به غزای بلاد روم فرستاد و او در الخلیج منزل کرد، و سپس از آنجا برفت. وی مصیصه و مسجد آن را ترمیم کرد و برعهده نگاهبانانش افزود و مردمان را سلاح و زاد بداد، و قصری را که کنار جسر اذنه بر رود سیحان است، بنا کرد. پیش از آن، منصور صالح بن علی را برای جنگ با بلاد روم فرستاده و او نیز هلال بن ضیفم را با جماعتی از مردم دمشق و اردن و دیگران گسیل داشته بود و او آن قصر را ساخته بود. لکن بنای قصر محکم نبود و رشید آن را خراب کرد و دوباره بساخت. سپس در سال صد و نود و چهار ابوسلیم فرج الخادم به بنای اذنه اقدام کرد، و آن را محکم ساخت و بر آن دژ پدید آورد و جمعی از مردان خراسان و جز ایشان را با افزودن به عطایا به آنجا آورد، و این به امر محمد بن رشید انجام شد. آنگاه قصر سیحان را مرمت کرد. رشید در سال صد و نود و سه مرده بود و عامل او برای جمع عشر در ثفور ابوسلیم بود. محمد وی را برکار خود باقی گذارد و این ابوسلیم همان است که در انطاکیه خانه‌یی به نام وی موجود است.

محمد بن سعد به نقل از واقعی مرا حکایت کرد که حسن بن قحطبة طائی در سال صد و شصت و دو به سرکردگی سپاهی از اهل خراسان و موصل و شام و نیروهای کمکی یمن و داوطلبان عراق و حجاز به غزای بلاد روم رفت و از سمت طرسوس به نبرد شتافت و به مهدی خبر داد که ساختن و مستحکم کردن طرسوس و گماردن جنگجویان در آن چه فوایدی برای مسلمانان می تواند داشته باشد و تا چه اندازه در مهار کردن و ممانعت دشمن از کیده‌ها و کوششهایی که معمول می دارد، موثر خواهد بود. حسن در آن جنگ آزمون شجاعت نیکویی داد و سرزمین روم را زیر پای نهاد و مقبور ساخت، چنان که او را شیتن^۱ نام نهادند. در آن جنگ مندلعنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری همراه وی بودند.

محمد بن سعد از سعد بن حسن روایت کرد که چون حسن از بلاد روم خارج شد در مرج طرسوس فرود آمد، و از آنجا به شهر رفت که خراب شده بود. پس شهر را نظاره کرد و از همه سوی دور آن بگشت و از شماره نفوس جویا شد، و آنان را یکصد هزار بیافت. پس چون نزد مهدی آمد امور آن شهر را برای او وصف کرد و وی را خبر داد که ساختن و گماردن نگهبانان بر آن بلد تا چه حد می تواند سبب غیظ دشمن و مهار کردن وی و نیرومندی اسلام و اهل آن گردد. و نیز درباره الحدث خبرهایی داد که رغبت وی را در ساختن مدینه آن برانگیخت. مهدی به وی دستور داد که طرسوس را بسازد و بنای مدینه حدث را نیز آغاز کند. پس آن مدینه ساخته شد. مهدی همچنین وصیت به ساختن طرسوس کرد. چون سال صد و هفتاد و یک رسید، رشید را خبر دادند که رومیان

۱. به معنی شیطان.

در اندیشه رفتن به طرسوس و مستحکم ساختن آن و گماردن جنگجویان در آنجا هستند. پس هرثمه بن اعین را در سال صد و هفتاد و یک به صائفه فرستاد و به وی فرمان داد تا طرسوس را عمران کند و در آن بناها بسازد و تخصیص کند. وی چنان کرد، و به دستور رشید این کار را به فرج بن سلیم خادم سپرد و وی را وکیل در ساختن آن شهر قرار داد و خود به مدینه السلام رفت و نخستین گروه سپاهیان اعزامی از اهل خراسان را که سه هزار تن بودند، گسیل داشت که به طرسوس وارد شدند. سپس گروه دوم را فرستاد که دو هزار مرد بودند، یک هزار از اهالی مصیصه و هزار دیگر از مردم انطاکیه، و برای هر مرد ده دینار اضافه بر ده دینار که اصل عطای ایشان بود، مقرر داشت. این دو گروه در آغاز محرم سال صد و هفتاد و دو نزدیک باب الجهاد مدائن اردو زدند تا بنای طرسوس و استحکامات آن و ساختن مسجدش به پایان رسید. فرج اراضی بین دو نهر را مساحی کرد و آن به چهار هزار قطعه زمین، هر قطعه بیست ذراع در بیست ذراع، بالغ گردید. این اراضی را به اهل طرسوس به اقطاع سپرد، و دو گروه سپاهی را در ماه ربیع الاخر سال صد و هفتاد و دو در آن بلد اسکان داد.

گویند: عبدالملک بن صالح، یزید بن مخلد فرازی را بر طرسوس ولایت داد، لکن خراسانیان مقیم آن بلد وی را طرد کردند، زیرا که به خاطر هبیریّه او را مبعوض می داشتند. ابوالفوارس به جای وی نشست، و عبدالملک بن صالح آن را تأیید کرد. این واقعه به سال یکصد و هفتاد و سه رخ داد.

محمد بن سعد از واقعی روایت کرد که اهل سیسیه ترك بلد کرده در سال صد و نود و چهار، یا صد و نود و سه، به اقصای روم رفتند. سیسیه کرسی تل عین زربه است که در خلافت المتوکل علی الله به دست علی بن یحیی ارمنی عمران شد، و سپس رومیان آن را

خراب کردند. گویند: کسی که «انطاکیه سوخته» را در بلاد روم به آتش کشید، عباس بن ولید بن عبدالملک بود.

گویند: تل جبیر به مردی از فارسیان انطاکیه منسوب است که او را در آن موضع نبردی رخ داده بود، و از طرسوس کم از ده میل دور است. و گویند که دژ ذوالکلاع همان ذوالقلاع است، زیرا سه قلعه دارد و نام آن تحریف شده است. معنی نام این دژ در زبان رومی دژی است که سر به ستارگان می کشد. و گویند: کلیسای صلح را از آن رو بدین نام خوانند که چون رومیان مال الصلح خود را برای رشید می آوردند، در آنجا منزل کردند. مرج حسین به حسین بن مسلم انطاکی منسوب است که در آنجا نبرد کرده و دشمن را مقهور ساخته بود.

گویند مهدی پسر خود هارون الرشید را در سال صد و شصت و سه به غزا فرستاد و او اهل ضمالو را به محاصره گرفت. این واژه همان است که عامه آن را سمالو می گویند. آنان برای اهل ده خانه، که امیر بلد نیز جزء ایشان بود، امان طلبیدند و این خواسته اجابت شد. شرط امان ایشان این بود که میان آنان جدایی افکنده نشود. این جماعت را در باب شماسیه بغداد منزل دادند، و آنان نام موضع خود را سمالو نهادند که معروف است. به قولی دیگر جماعت مذکور پذیرفتند که مهدی درباره ایشان حکم کند، و او آنان را زنده گذارد و در آن موضع گرد آورد و بفرمود تا آن را سمالو نامند. به فرمان رشید نسبت به باقی کسانی که در دژ مانده بودند چار زده شد و آن جماعت به فروش رسیدند. یک مرد حبشی که رشید و مسلمانان را دشنام داده بود، دستگیر و بر فراز برجی از برجهای دژ مصلوب گشت.

احمد بن حارث واسطی از محمد بن سعد و او از واقعی روایت کرد که در سال صد و هشتاد رشید فرمان داد تا به ساختن شهر

عین زربه و مستحکم کردن آن پردازند و جماعاتی از اهل خراسان و جز ایشان را برگزید و به آنجا فرستاد و منازلی را اقطاعاً به ایشان داد. سپس در سال صد و هشتاد و سه بفرمود تا هارونیه را بسازند که ساخته شد و پادگانی از جنگجویان و مهاجران را در آنجا قرار داد و آن بلد به وی منسوب شد. به گفته پی، رشید آن را در عهد مهدی ساخت و در خلافت خویش به پایان رسانید. گویند: کلیسای سیاه از سنگ سیاه بود و رومیان آن را در اوایل عهد خود بنا کرده بودند، و قلعه‌یی داشت قدیمی که به مرور حوادث ویران شده بود. رشید فرمان داد تا مدینه کلیسای سیاه را بسازند و آن را مستحکم کنند و جنگجویانی را با افزودن به عطایای پرداختی به ایشان در آنجا بگمارد.

یکی از مردم ثغور به نام عزون بن سعد مرا خبر داد که رومیان به آنجا حمله کردند و در آن وقت قاسم بن رشید در دابق بود. رومیان چارپایان مردم را برانندند و گروهی از ایشان را اسیر کردند. اهل مصیبه و سپاهیان داوطلب آن شهر به جنگ رومیان رفتند و تمامی آنچه را که آنان به چنگ آورده بودند رها ساختند و جمعی را بکشتند و مابقی منکوب و منهزم بازگشتند. قاسم کسانی را گسیل داشت و آنان شهر را مستحکم ساختند و مرمت کردند و برپاسداران آن بیافزودند. المعتصم بالله جمعی از زطیانی را که بر بطیحه‌های بین واسط و بصره مستولی شده بودند، به عین زربه منتقل کرد، و مردم آن بلد از وجود ایشان منتفع شدند.

ابوصالح انطاکی مرا گفت که ابواسحاق فرازی از خریدن زمین در آن ثغور اکراه داشت، و می گفت: در آغاز کار قسومی برای ناحیه چیره شدند و رومیان را از آنجا برانندند، ولی آنرا قسمت نکردند، و سپس اراضی نصیب دیگران شد و این شبیه‌یی

را در کار پدید آورده است و خردمند را زیبد که به ترك آن گوید. بر اثر ایفاراتی که در ثغور جاری بود، میزان وجوه ده یک دریافتی از اراضی کاهش یافت، چنان که هزینه‌ها را تکافو نمی‌کرد. پس المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و سه بفرمود تا این گونه ایفارات را ابطال کنند، و چنین شد.

فتحهای الجزیره

داود بن عبدالحمید قاضی رقه از پدر خود و او از جد وی و او از میمون بن مهران روایت کرد که الجزیره را تماماً عیاض بن غنم پس از وفات ابو عبیده گشود، و عمر وی را بر آن ناحیه ولایت داد. ابو عبیده عیاض را به جانشینی خود بر شام گمارده بود، و عمر بن خطاب نخست یزید بن ابی سفیان و سپس معاویه را بر شام ولایت داد، و عیاض را بفرمود تا به غزای الجزیره رود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از جمعی از جزیریان و ایشان از سلیمان بن عطاء قرشی نقل کردند که ابو عبیده عیاض بن غنم را به الجزیره فرستاد، و هنگام وفات ابو عبیده عیاض در آنجا بود، و سپس عمر او را بر آن دیار ولایت داد.

بکر بن هیشم از نفیلی عبدالله بن محمد و او از سلیمان بن عطاء حکایت کرد که چون عیاض بن غنم، که ابو عبیده وی را گسیل داشته بود، الرها را فتح کرد، سوار بر اسب کمیت^۲ خود بر دروازه شهر بایستاد و با اهل بلد بر این قرار صلح کرد که معبد ایشان

۱. یعنی مردم الجزیره.

۲. کمیت: اسب سرخ مایل به قهوه‌یی با یال و دم سیاه.

و آنچه در حول آن است، از آن ایشان باقی ماند و کلیسایی افزون بر آنچه موجود است نسازند و مسلمانان را در قبال دشمنانشان یاری دهند و اگر چیزی از این جمله شروط را فروگذار کنند ذمه‌ی برای ایشان به‌جا نماند. اهل الجزیره نیز صلحی را از گونه صلح مردم الرها پذیرفتند.

محمد بن سعد از واقعه‌ی روایت کرد که گفت: درست‌ترین خبری که درباره‌ی عیاض شنیده‌ایم، این است که ابوعبیده در طاعون عمواس به‌سال دوازده وفات یافت، و عیاض را به‌جای خود برگزیده بود. آنگاه نامه‌ی عمر به‌وی رسید که او را به‌ولایت حمص و قنسرين و الجزیره منصوب داشته بود. پس روز پنجشنبه نیمه شعبان سال هجده با پنج هزار سپاهی راهی الجزیره شد. بر مقدمه سپاه میسره بن مسروق عبسی و بر میمنه سعید بن عامر بن حذیم جمعی و بر میسره صفوان بن معطل سلمی قرار داشتند. خالد بن ولید نیز در میسره بود. به‌گفته‌ی خالد پس از ابوعبیده تحت لوای احدی نرفت و در حمص بماند تا در سال بیست و یک بمرد و به عمر وصیتی کرد. به‌زعم کسانی خالد در مدینه مرد، ولی خبر مرگ وی در حمص استوارتر است.

گویند: طلیعه سپاه عیاض به رقه رسید و بر حاضری پیرامون شهر که از آن اعراب بود و نیز بر جماعتی از فلاحان بتاخت و غنائمی به‌دست آورد. آنان که نجات یافتند، گریختند و به درون شهر رقه رفتند. عیاض با سپاه خود پیش آمد و در باب‌الرهاء که یکی از دروازه‌های شهر است، مجهز بایستاد. ساعتی بر مسلمانان تیر باریدن گرفت و جمعی از ایشان مجروح شدند. سپس عیاض از آنان دور شد تا سنگها و تیرهایشان به وی اصابت نکند و سوار بر اسب شده دور شهر بگردید و بر دروازه‌ها دسته‌هایی از سواران بگمارد. سپس به اردوی خود بازگشت و گروههایی از

سپاهیان را به اطراف گسیل داشت که از قریه‌ها اسیران و طعام فراوان بیاوردند و در آن هنگام کشته‌ها درو شده بود. چون پنج یا شش روز گذشت و آنان در همین حال بودند، بطریق شهرکس پیش عیاض فرستاده طلب امان کرد. عیاض با او صلح کرد، بر این قرار که همه اهل شهر بر جانها و کودکان و اموال و شهر خود ایمن باشند. عیاض گفت: زمین از آن ما است، زیرا که آنرا مقهور و احراز کرده‌ایم. سپس به شرط پرداخت خراج، اراضی را در دست ایشان باقی گذارد، و بر زمینهایی که اهل ذمه در آن مقیم نشده و به دست مسلمانان رها کرده بودند، عشر قرار داد. جزیه سرانه برایشان وضع کرد، و هر مردی ملزم شد دیناری در هر سال بپردازد، و زنان و کودکان را از این الزام خارج ساخت. علاوه بر یک دینار، چند قفیزا گندم و مقداری روغن و سرکه و عسل نیز بر عهده آنان مقرر داشت، و این جمله را معاویه پس از ولایت یافتن جزیه ایشان قرار داد. آنگاه دروازه‌های شهر را گشودند و برای مسلمانان بازاری نزدیک دروازه الرهاء برپای داشتند. عیاض این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عیاض بن غنم روز ورود به رقه به اهل آن عطا کرد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد که خراب نشود و کسی در آنها سکونت نگزیند، مادام که جزیه مقرر را بپردازند و غائله برپای ندارند. باید که کلیسا یا معبدی احداث نکنند و ناقوس و باعوث^۲ و صلیب ظاهر نسازند.

۱. در این مقام، واحد حجم و بیعانه‌ی است برابر دوازده صاع. قفیز به‌عنوان واحد وزن و مساحت زمین نیز به‌کار می‌رود. در برخی نواحی ایران تا چندین پیش واحد زمان برای آبیاری بود.

۲. نماز باران و نماز عید فصیح نصاری.

خداوند گواه، و گواهی او پسندیده است. به مهر عیاض مختوم گشت.

و گویند که عیاض بر هر محتلم شونده‌یی از مردم رقه چهار دینار مقرر داشت و خیز استوار این است که بعداً عمر به عمیر بن سعد که والی رقه بود، نوشت که بر هر مردی از ایشان چهار دینار وضع کنند، هم‌چنان که بر صاحبان رواج طلا مقرر بود.

گویند: سپس عیاض به عزم حران روان شد و در باج‌دی منزل کرد و مقدمه سپاه خود را فرستاد. اهل حران دروازه‌ها را به روی ایشان بستند. عیاض به دنبال آنان رهسپار شد و چون در آن موضع فرود آمد حرانیان اهل حران کس پیش وی فرستادند و به او خبر دادند که جزئی از شهر دست ایشان است، و از وی تقاضا کردند از آنجا به الرها رود، و به هرگونه که در آن شهر با او مصالحه کنند، ایشان نیز به همان قرار خرسندی خواهند داد، و بین او و نصرانیان حائل نخواهند شد تا آنان نیز به وی بپیوندند، چون نصاری از این خبر آگاهی یافتند، پیام دادند که آنچه حرانیان پیششهاد کرده و بدان رضا داده‌اند، ایشان نیز خواهند پذیرفت. پس او به الرها آمد. اهل شهر گرد آمده ساعتی بر مسلمانان تیراندازی کردند، و سپس جنگجویانشان بیرون آمدند. مسلمانان آنان را شکست داده به درون شهر راندند. اهل شهر بی‌دزدگی طلب صلح و امان کردند. عیاض خواست ایشان را اجابت کرد، و عهدنامه‌یی بدین‌سان برایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از عیاض بن غنم به اسقف الرها. هرگاه شما دروازه شهر را بر من بگشایید، بر این قرار که بابت هر مردی دیناری و دو مد گندم ادا کنید، بر جان و مال خود و من تبع خویش ایمن خواهید بود. بر شما است که راه کم‌کردگان را ارشاد و پلها و راهها را اصلاح و مسلمانان را

راهنمایی کنید. خداوند گواه، و گواهی او پسندیده است. داود بن عبدالحمید از پدر خویش و او از جد وی نامه عیاض را برای اهل الرها چنین نقل کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه عیاض بن غنم و مسلمانان همراه اوست برای اهل الرها. من آنان را بر خون و مال و کودکان و زنان و شهر و آسیابهایشان امان می‌دهم، هرگاه حقی را که بر عهده دارند، ادا کنند. و برایشان است که پلهای ما را اصلاح و راه کم‌کردگانمان را هدایت کنند. خداوند و فرشتگان او و مسلمانان گواهند.

گوید: عیاض سپس به حران آمد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه فهری را به سمیساط فرستاد. عیاض با اهل حران به صلحی همانند صلح الرها مصالحه کرد و ایشان دروازه‌ها را به روی وی گشودند و او مردی را برایشان ولایت داد. سپس به سمیساط رهسپار شد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بیافت که بر آن شهر ایستاده‌اند و بر بعضی قریه‌ها و دژهای آن غالب گشته‌اند. پس صلحی همانند صلح الرها با ایشان بست. عیاض از شهر الرها به‌غذا می‌رفت، و سپس به آنجا بازمی‌گشت. محمد بن سعد از واقدی و او از معمر و او از زهری روایت کرد که در الجزیره جای پایي نماند مگر آنکه به دست عیاض بن غنم در عهد عمر بن خطاب گشوده شد. وی حران و الرها و رقه و قرقیسیا و نصیبین و سنجار را فتح کرد.

محمد از واقدی و او از عبدالرحمن بن مسلمه و او از فرات بن سلمان و او از ثابت بن حجاج روایت کرد که گفت: عیاض رقه و حران و الرها و نصیبین و میافارقین و قرقیسیا و قریه‌ها و شهرهای فرات را به صلح و ارض آن را به‌عنوه بگشود. محمد از واقدی و او از ثور بن یزید و او از راشد بن سعد نقل کرده که